سلجوقنامه

تألیف

خواجه امام ظهیرالدین نیشابوری

که تقریباً درحوالی سنه ۵۸۲ وفات کرده با

ذیل سلجوقنامه

تألیف

ابوحامد محمد بن ابراهیم

که در سنه ۵۹۹ تألیف شده

از نشریات

کلاله خاور

بها سی ریال

تیرماه ۱۳۳۲ شمسی

حق چاپ محفوظ

چاپخانه خاور تهران

سلجوقنامه

تألیف

خواجهٔ امام ظهیرالدین نیشابوری

که تقریباً درحوالی سنه ۵۸۲ وفات کرده با

ذیل سلجوقنامه

تألیف

ابوحامد محمد بن ابراهیم

که در سنه ۵۹۹ تألیف شده

از نشریات

کلالهٔ خاور

بها سی ریال

تیرماه ۱۳۳۲ شمسی

حق چاپ محفوظ

چاپخانهٔ خاور تهران

مقدمه ناشر

دو سال پیش ادیب دانشمند آقای میرزا اسماعیلخان « حمیدالملك » افشار پیشنهاد کردند که سلجوقنامهٔ ظهیری نیشابوری و چند کتاب نفیس دیگر که در دسترسشان است برای چاپ تحت اختیار بنده بگذارند و زحمت مقابله و تصحیح آنرا بعهده بگیرند با کمال تشکر پذیرفتم و چون بدبختانه ایشان در دهی نزدیك رودبار گیلان گوشه گیری اختیار نموده‌اند و کمتر بشهر میآیند سال گذشته نسخهٔ پاك نویس شدهٔ سلجوقنامه را به بنده سپردند و قسمتی از آنرا با هم مقابله کردیم که چند جا محو داشت و بقی نسخه را گذاشتند تاامسال که پیش از عید بطهران آمدند چاپ کتاب را بابودن ایشان شروع کردم ولی یك فرم که چاپ شد نتوانستند بمانند تصحیح و مقابله را بعهدهٔ خود بنده گذاشتند ـ شنیدم نسخهٔ عکسی سلجوقنامه‌ای در کتابخانهٔ استاد محترم آقای سعید نفیسی است ازایشان خواهش کردم نسخهٔ خود را به بنده دادند ولی معلوم شد سلجوقنامهٔ ظهیری نیست بلکه کتابی است که سالها بعدازاین کتاب نوشته شده و جامعی این کتاب هم نیست فقط اضافاتی از کلمات قصار عربی واشعار وغیره دارد وصفحات افتاده‌ای در چند جای آن نسخه هست در آخر هم سلطنت طغرل وقسمتی ازخوارزمشاهیان را اضافه دارد بهرجهت این نسخه کمکی ازنظیر صحیح نمودن اسماء و کلمات بی نقطه نمود سپس براحة الصدور و روضة الصفا و حبیب السیر و کامل ابن اثیر تاریخ آل سلجوق منتخب عماد کاتب وسایر منابعی که در دسترس بود مراجعه و کوشش بسیار نمودم تانسخهٔ حاضر در دسترس قارئین محترم قرار گرفت پس از تمام شدن چاپ غلطهائی که در نتیجهٔ محو نسخهٔ اصل یانداشتن نقطه یا غلط نویسنده رخ داده و از نسخ دیگر پیدا بود در صفحهٔ آخر یادآوری کردم که کتاب اصلاح شود و با تهیهٔ فهرست اسماء رجال واماکن وقبائل و کتب نسخهٔ کاملی تقدیم دوستداران تاریخ داشتم

٤ تیرماه ١٣٣٢ محمد رمضانی

بقلم آقای میرزا اسمعیلخان افشار حمید الملك

بسمه تعالی

ظهور سلاجقه در تاریخ ایران خصوصاً و آسیای غربی عموماً از بزرگترین وقایع وشروع دورهٔ جدیدیست . آل سلجوق در ایران وحدت سیاسی را تأسیس وایرانیان را که در تحت حاکمیت سلسله‌های متفرق وجانشینان خلفای بغداد سر میکردند در تحت یك اداره آوردند تشبثات بی ثمری که در زمان غزنویه برای رسمیت زبان فارسی شده بود در دورهٔ آل سلجوق جامهٔ عمل بخود پوشیده سلاجقه زبان فارسی را رسمی و ادارهٔ مملکت را بخود ایرانیان برگذار وحتی تقویم را باسامی ماههای ایرانی بجای تقویم و ماههای عرب استعمال و استقلال حقیقی ایران را مجدداً تأسیس نمودند و آداب و تمدن ایران که بواسطهٔ اهمال آل بویه منحصر به ایران شرقی شده بود و دانشمندان وشاعران ایران غربی اکثر اشعار و آثار خود را بعربی سروده و تدوین میکردند بکلی جای خود را بزبان فارسی برگزار کرد و استعمال عربی مخصوص کتب دینی گردید مگر نادراً . تمدن ایران در زمان سلاجقه بمنتهی درجهٔ زیبائی وظرافت رسید در نقاشی و معماری وغیره ترقیات فوق العاده مشهود گردید . روح ایرانی که تا آنزمان در تحت فشار اجانب افسرده بود باتربیت آل سلجوق در ادبیات وصنایع خود را نشان داده در نتیجه تمدن جدیدی باسم تمدن سلاجقهٔ ایران که در تاریخ سیاسی و اجتماعی اهمیت مخصوص دارد تأسیس گردید . سلاجقه باتشویقات جدی بحرکت این روح صنعتی خدمت بزرگی نمودند . یکشعبهٔ از این خاندان باسرعت فوق العاده سرتاسر ایالات بیزانس شرقی را در تحت حاکمیت خویش آورده ودولت سلاجقهٔ روم را تأسیس کرده انتقام فتوحات اسکندر را ازغرب گرفتند ، زبان وادبیات وعلوم وصنایع ایران با نژاد جنگجویان ترك مخلوط شده بجای نژاد وتمدن یونان در آسیای صغیر برقرار و زبان فارسی زبان رسمی دولت سلاجقهٔ روم گردید .

تمدن ایران که بعد از ظهور اسکندر از سواحل شرقی هلسپون وداردانل عقب نشینی اختیار کرده بود بعد از چندین قرن دوباره بااین خاندان در صحراهای لیدی وفریژی با کمال استحکام ریشه دوانده و در ظهور مغول مملکت سلاجقهٔ روم پناه گاه امنی برای

ایرانیان گردید. و آثار ادبا و شعرا و علمای فارسی زبان این مملکت مانند حضرت مولانای رومی، ابن بی بی، قانعی طوسی ناظم کلیله؛ صدرالدین قونیوی وصدها غیر آن بهیچوجه درزیبائی فصاحت و بلاغت از آثار ایرانیان معاصر خود نازلتر نیست. صنایع سلاجقهٔ روم درتاریخ صنعت مقام بزرگی دارد وهمان صنعت خالص ایرانیست که درتحت نفوذ صنایع بیزانس وسوریهٔ شمالی بوجود آمده بالاخره یکی ازعلائم مشخصهٔ این خانواده ذوق و دلباختگی وعلاقهٔ شدید بسیاری از افراد این خاندانست بشعر پارسی مانند طغرل آخرین پادشاه سلاجقهٔ ایران و کیقباد از سلاجقهٔ روم وغیره که اشعار آنهارا ازحیث زیبائی و بلاغت درردیف اشعار اساتید میتوان قرارداد وبدیهی است که اطلاع ازجزئیات تاریخ آل سلجوق وشعب آن درتاریخ ایران و سایر ممالك آسیای غربی اهمیت مخصوصی دارد ومهمترین کتابی درابن خصوص که فعلا دردست است همان تاریخ معروف ابن الاثیر است که آن مورخ بزرگ اطلاعات خصوصی خودرا بامحتویات مشارب التجارب شمس الدین بیهقی وتاریخ ابن عبدالملك همدانی وتاریخ سلاجقهٔ عماد کاتب ومنتظم ابوالفرج بن جوزی دریکجا گرد آورده و معلومات بسیار نفیس ذیقیمتی درخصوص دول مختلفهٔ سلاجقه درکتاب خود مندرج ساخته است ومورخین عرب مانند سبط ابن جوزی و بیبرس منصوری ونویری وذهبی وابن خلدون همان اطلاعات ابن اثیررا خلاصه کرده‌اند.

مهمترین ماخذ فارسی تاریخ سلاجقه زبدة التواریخ حافظ ابرواست که(۱) خلاصهٔ تواریخ متعدد را درمجلد دوم وخلاصهٔ همین کتابرا درمجلد سوم تاریخ کبیرخود چنانچه بعد ذکرخواهیم کرد درج کرده و بالاخره قاضی احمد غفاری ومؤلفین تاریخ کبیر الفی - جلد۲ـ وجنابی رومی درعیلم الزاخر وحاجی خلیفه درفذلکه و درویش احمد منجم باشی درجلد دویم صحایف الاخبار غالب ماخذ تواریخ آل سلجوق را بروایات مختلف درکتب خویش خلاصه کرده‌اند. بدیهی است که سودمندترین کتب راجع بسلاجقه همانهاست که ازطرف اعاظم رجال آنخاندان که غالب وقایعرا یاخود مشاهده کرده‌اند یا ازثقات

۱ـ درتاریخ ابوالفضل بیهقی و زین الاخبار ومجمل التواریخ وجامع الحکایات عوفی و لباب الالباب اطلاعات قیمتداری راجع بظهور سلاجقه ذکرشده زبدة التواریخ صدرالدین بسیار مختصر است ودرخصوص اوائل ظهور این خاندان نظر وی بتاریخ عماد کاتب بوده رجوع به ترکستان بارتولد شود

معاصرین شنیده در کتب خود گرد آورده‌اند بدبختانه ازاین قبیل کتب مانند تاریخ ابو طاهر خاتونی و نوشیروان خالدوذیل آن که درمقدمهٔ مرزبان‌نامه اسم برده‌شده وتاریخ ابوالعلاء احول واستظهار الاخبار قاضی احمد دامغانی وتاریخ قاضی رکن‌الدین جوینی و سلجوقنامهٔ ظهیری نیشابوری که درعصر جهانگیری آنخاندان بوجود آمده در اعصار متوسط اسلامی دست بی انصاف طبیعت عموم آنهارا بدیار نیستی رهسپار کرده امروز از آن کتب باستثنای ترجمهٔ عربی نفثة‌المصدور نوشیروان خالدوسلجوقنامهٔ ظهیری نیشابوری اثری باقی نمانده

مستشرق معروف فرانسه شفر دریکی ازمجلدات منتخبات خود قسمتی ازتاریخ آل سلجوق ازکتابی موسوم براحة‌الصدور راوندی درج کرده (۱) و این کتاب تازمان وی مطلقاً معروف نبوده نظر بفقدان تالیفی دیگر دراین خصوص متضمن بودن کتاب مزبور اطلاعات نفیس وذیقیمتی را درتاریخ سلاجقه بسرعت دربین مستشرقین شهرت پیدا کرد وادوارد برون معروف تمام آن کتابرا باحذف زوائد بانگلیسی ترجمه نمود وبالاخره متن فارسی آن درسنهٔ ۱۹۲۰ بتصحیح مولوی محمد اقبال پنجابی که ازفضلای پاکستان است با حواشی ومقدمهٔ مبسوط سودمند ازطرف اوقاف گیپ زیور طبع آراسته شد (۲) راحة‌الصدور عبارت از سه قسمت است مقدمه ، تاریخ سلاجقه ؛ خاتمه این کتاب که مشحون است

۱ ـ درخصوص تاریخ سلاجقه ازطرف مستشرقین ودانشمندان معاصر شرق هیچگونه اثر قابل اعتماد تألیف نشده درباب تاریخ سلاجقهٔ روم بمجلد اول تاریخ عثمانی مستشرق اطریشی فون هامر رجوع شود ودرتاریخ ترکیه اوقزانیز تحقیقات مفیدی میتوان بدست آورد درقسمت آرشه‌لوژیك سلاجقه مخصوصاً سلاجقه‌روم‌درترکیه‌بعضی آثارمفید نشر شده

۲ـ بعضی ازقدما برای استفاده ازحرفهٔ ادب باین قبیل سرقتها متشبث شده‌اند از آنجمله عبدالرزاق سمرقندی قسمتی ازاواخر جلد سیم وتمام جلدچهارم زبدةالتواریخ حافظ ابرورا سرقت وبدون هیچگونه تغییر عبارت درکتاب مطلع‌السعدین درج‌نموده ـ میرزا زین‌العابدین نسخهٔ جهان آرای غفاری‌را ازاول تاآخر سرقت وموسوم به تکملة‌الاخبار نموده ـ سید علی رازی تذکرهٔ عوفی‌را سرقت وباسم بزم‌آرا نموده پسر وی میرحیدر رازی هرسه جلد تاریخ نفیس‌الفی‌را سرقت‌وموسوم‌به زبدةالتواریخ کرده‌است. خوشمزه است که بارتولد مستشرق روسی بدون تحقیق میرحیدر را یکی از مورخین عصرصفویه دانسته و شرح مبسوطی از وی در دائرةالمعارف اسلامی درج کرده سرقت بزم‌آرارا مرحوم علامهٔ محمدقزوینی تحقیق‌فرموده‌اند وبقیه را نگارنده

بحشو و زوائد فوق العاده وخارج ازموضوع بطوریکه مقدمهٔ کتاب ۳۷ ورق است . در متن تاریخ نیزهرجا شخصاً تصرف کرده ثابت نموده که هیچگونه آشنائی با فن تاریخ نداشته است ودرمتن تاریخ بدون ادنی مناسبتی باسابق ولاحق کلام اکثر بعنف بسیاری ازقصاید مجیر واثیر وسیدحسن غزنوی وامثال فارسی وعربی واحادیث گنجانیده که غالباً رشتهٔ تاریخ را بکلی ازهم میگسلد وخوانندهٔ کتاب ازادخال این همه حشو وزوائد کسل میشود . بهرصورت راوندی که خطاط ونقاش بوده آشنائی باادبیات نداشته عبارات مقدمه وخطبه نیز غالباً سرقت ازدیگران است که بهم ربط ندارد وخود مولوی چاپ کننده باکثر آنها پی برده ودرحواشی اشاره کرده . راوندی ازبیسوادی وتنگی قافیه اکثر اشعار مجیر وغیره را مبدل به نثر کرده وبسیاری ازعبارات ذخیرهٔ خوارزمشاهی ورسالهٔ شراب وشطرنج وغیر آنرا سرقت وجابجا در کتاب درج کرده بدیهی است مقصود وی که خطی خوش ودستی در تذهیب داشته ازتالیف این کتاب در آسیای صغیر جدیدالاسلام که هنوز ادبیات فارسی در آنمملکت ریشه ندوانده بود ودر آنموقع درقونیه ازفضلا ودانشمندان ایران کسی یافت نمیشد آن بود که صله ازکیخسرو سلجوقی بگیرد در هرصورت راحة الصدور ازابتدا تااوائل سلطنت طغرل خلاصهٔ سلجوقنامهٔ ظهیری است منتها در بعضی موارد باختصار این کتاب پرداخته ودرموردی که خواسته ازخود چیزی بیفزاید یابعضی مطالب کتابرا مقدم ومؤخر بنویسد اشتباهات مضحک کرده راوندی وفات محمود غزنوی را در سنهٔ ٤٢٨ ذکر کرده ؛ درظهیری سنهٔ ٤٢١ ذکر شده و ورود طغرل را به نیشابور سهواً در سنهٔ ٤٢٤ مینویسد و درسلجوقنامه سنهٔ ٤٢٨ ذکر شده راوندی برای اینکه تملقی بغیاث الدین کیخسرو بگوید مینویسد « بتاریخ ذی الحجه سنهٔ خمس وخمسین واربعمائه الب ارسلان محمدبن ابی سلیمان پسر طغرل بیك سلیمانرا که کودك بود بر کنار گرفت وبرتخت نشست وپادشاهی عراق و خراسان براومقرر شد مدت ملکش دوازده سال بود بعدازوفات عمش طغرل بیك ودوسال پیش از آن بخراسان بعدازوفات پدرش چغری بیك » ـ درسلجوقنامهٔ ظهیری گوید « الب ارسلان درذی الحجه این سال بیامد وبری بر تخت مملکت نشست سلیمان برادر را در کنار گرفته و پادشاهی عراق و خراسان برو

مسلم شد» وبعد از سوق تاریخ الب ارسلان باز گوید «ومدت ملکش دوازده سال بعد از وفات عمش طغرلبك دوسال بخراسان بعد از وفات پدرش چغربیك الی آخر صفحه از کتاب حاضر » سلیمان جد سلاطین سلاجقهٔ روم و کیخسرو میباشد راوندی ویرا پسر طغرلبك نقل کرده که استفاده کند چون راحة الصدور را بنام وی تالیف کرده وبا اینهمه خود مجبور شده که ماخذ سرقت رانشان دهد چنانکه گوید (وهمین تاریخ بعهد خداوند عالم طغرل بن ارسلان بن طغرل رحمه‌الله ظهیرالدین نیشابوری که استاد ارسلان ومسعودو خویش دعاگوی نبشته بود) رجوع شود براحة لصدور راوندی چاپ لیدن صفحهٔ ٥٤ بهرحال نگارنده مقالهٔ مبسوطی در شمارهای ۱ -۲و۳ ازمجله مهرسال دوم ۱۳۱۳ صفحهٔ (۲٦)(۱۵۷)۲٤۱ درج کردم ودر آنجا قسمتی ازراحة الصدور راباسلجوقنامهٔ ظهیری مقابله کردم همینطور شرحی مبسوط درخصوص زبدة التواریخ کاشانی وروابط آنکتاب باجامع التواریخ ذکر کردم بآنجا رجوع شود

متاسفانه راجع شرح حال ظهیری در کتب سیروا خبار ذکری نشده راوندی گوید که وی معلم سلطان طغرل ومسعود بوده ویقیناً وفاتش درحوالی سنهٔ پانصدوهشتادودو بوده سلجوقنامهٔ ظهیری بواسطهٔ اهمیت موضوع وفقدان تالیفی دیگر در این خصوص اززمان تالیف شهرت عظیم یافته وقبول عمومی بهم رسانیده چه بتصریح راوندی وی معلم دو نفراز سلاطین سلجوقی بوده و غالب وقایع زمان راچشم مشاهده کرده یا ازثقات شنیده ازاینجهت عموم مورخین ایران بلافاصله بعداز تالیف این کتاب تازمان غفاری باسم ورسم ازسلجوقنامه نقل کرده‌اند ودرواقع راجع بتاریخ آل سلجوق هیچ کتابی در اینخصوص درید مورخین ایران نبوده مثلا قسمت تاریخ سلاجقهٔ جامع التواریخ خواجه رشید وتاریخ گزیده وزبدة التواریخ حافظ ابرو ازاین کتاب تلخیص شده حافظ ابرو گوید «امام ظهیرالدین نیشابوری که تاریخ سلجوقیان نبشته است درزمان این طغرل نبشته بودوچون بنام اوروسیدعائی ومداحی کرده و کتابرابر آن ختم کرد(۱)» و آنچه در فهارس کتابخانه‌های اروپا تفحص کردم این کتاب بدست نیامد عالم خاورشناس معروف روس بارتولد درمقدمهٔ تالیف مهم خود (ترکستان تا استیلای مغول) گوید که کتاب

۱ - رجوع شود بکتاب زبدة التواریخ حافظ ابرو جلد سوم نسخهٔ کتابخانهٔ ملی تهران

ظهیری که با گزیده یکجا جلدشده بود در هشتصد و ده هجری استنساخ شده از کتابخانه امپراطوری پطروگراد سرقت شده قسمتی ازاین کتاب جزء یکی ازنسخ جهانگشای جوینی کتابخانهٔ ملی پاریس بوده و مرحوم استاد قزوینی سهواً در مقدمهٔ ج ۱ اشاره فرموده‌اند که آنکتاب از راوندی خلاصه شده و پس از آمدن طهران به نگارنده تاکید کردند که آن نیز قسمتی ازسلجوقنامه میباشد

مؤلف خزانه عامره گوید روزی در مجلس بهاءالدین محمد جوینی ازتندنویسی سخن میراندند مجدالدین همگر گفت من میتوانم سلجوقنامه رادریك روز بنویسم و بفرمان بهاءالدین آن کتاب رادر یك روز نوشت واین ابیات رادر پشت کتاب نوشت

بحکم قاطع دستور و خواجه اسلام — بهاء ملت دین خواجهٔ وسپهر غلام

کمینه چاکر مخدوم بندهٔ فرمان — بدست خویش که فرمانده است بر اقلام

بچندساعت روزی و کم ازدودانگ شبی — کتاب قصهٔ سلجوقنامه کرد تمام

بسال ششصد و شصت و نه ازحساب عرب — شب دو شنبه وفرخنده سلخ ماه صیام

واضح است که مقصود مجد همگر از سلجوقنامه همین کتاب است درهرحال بیشتر علت شهرت سلجوقنامه بواسطه اسلوب بدیع ودر عین حال فوق العاده ساده وروان وخالی ازهر گونه تکلف میباشد چنانچه مرحوم استاد قزوینی با اینکه درموقع طبع مجلداول جهانگشای جوینی سلجوقنامه رانديده بوده مگر همان قسمت که جزء جهانگشای فوق الذکر بود باوجود آن اشاره باین قسمت مینماید(رجوع شود بمقدمه‌ای که مرحوم قزوینی بجلد اول جهانگشا نوشته است)ضمناً متذکرم که کتاب العراضه فی حکایات السلجوقیه نیز سرقت ازاین کتاب میباشدمنتها عبارات این کتاب که در نهایت سلاست و روانی است مبدل بعبارتی مغلق نموده‌اما نسخی که در طبع این کتاب مورد استفاده قرار گرفته

۱ـ سلجوقنامه ظهیری نسخه ناقص تاآخر سلطنت برکیارق که باتاریخ گزیده در یکجا جلدشده ۲ـ نسخه کامل که بازبدة التواریخ کاشانی دریکجاست متن این دو نسخه مانند هم اولی درقرن نهم استنساخ شده ودومی در ۹۸۸ واین نسخه اخیر که جدیداً بدست آمد کمك بزرگی در تصحیح قسمت اول کتاب نمود

تهران بهمن ۱۳۳۱ اسمعیل افشار

کتاب

سلجوقنامهٔ ظهیری نیشابوری

سپاس و ستایش مرخدایرا اجل جلاله وتقدس اسمائه که موصوفست ذات بزرگوار اوبیقاء قدم ومنزه است صفات او از نقص حدوث وعدم موجد کارخانه‌ای که سقف آن عرش افلاکست وصانع الوانی که فرش وطرح آن بساط خاك آنخداوندی که نیست و هست ایجاد و آثار صنع قدرت اواست ودرود بر سید ثقلین وصاحب قاب قوسین که شرع او شرایع رسل امم را فسخ کرد وحکم نافذ او احکام عرب وعجم نسخ وسلام وتحیت فراوان بر یاران واهل بیت او که مصابیح ممالك تقوی ومفاتیح ابواب ارشاد وهدی بودند بباید دانست که برگزیدگان خلائق ملائکهٔ مقرب وانبیا و امامان دین و پادشاهان عادلند و هرصفی را مرتبه ودرجه‌ای هست مقربان حضرت قدس وساکنان روضهٔ انس وانبیا و اوصیا واسطه‌اند میانهٔ خالق وخلایق ومبین راه هدی وضلال و ممیز میان حرام و حلال و ملوك راعی رعیت وحامی شریعت وطریقت و حقیقت خلایق از انواع آفت و مخافت وحلیت ملائکه تسبیح وتهلیل است وحلیت انبیا علم وعبادت وحلیت ملوك عدل وسیاست وهر پادشاه عادل که از علوم شریف بهره دارد شرف اونزد دیگر ملوك زیاده باشد وبدرجهٔ انبیا نزدیکتر وعلمی که ملوك را باید بعداز علم شریعت و مایحتاج طاعت و توحید و ارکان دین بدانند سیر ملوك واخبار وتاریخ پادشاهانست وچون بر آن واقف شوند وسیرت وطریقت هریك بخوانند آنچه خلاصهٔ مکارم اخلاق گذشتگان وسبب نام نیك دردنیا و ثواب ومغفرت درعقبی بود ازبهرخود برگزینند وآنرا پیشوا سازند وآنچه مذموم عقل و مکروه شرع

ونقل است ردنمایند ودر این معنی باشباع و اختصار کتب ساخته‌اند و مجلدات مفید پرداخته ومعلوم است که‌درمدت ایام و سیرت پادشاهان عراق و خراسان از طاهریه و صفاریه و سامانیه وغرچقیه و دیالمه و غوریه‌وسلجوقیه سلاطین بزرگوارتر و بررعیت مشفق‌تراز آل سلجوق نبودند و چندان خیرات که‌دردولت سلاطین آل‌سلجوق ظاهرو انشاگشت ازاحیای معالم‌دین وتشیید قواعد مسلمانی‌و بناهای مساجدو رباطات‌وقناطر وادرار و افطار و اوقاف که برعلما و سادات و زهادو ابرار که‌درهیچ‌روزگار نبوده و آثار آن‌درممالك اسلام‌ظاهر است‌واجتهادی که‌فرموده‌درغزوهٔ کفارودفع‌وقهر اشرار وسعیی که‌بایام‌دولت‌خلفا کرده‌اند برروی‌روزگار وصفحهٔ‌جبین‌لیل‌و نهار باقیست‌پس‌ملوك‌روزگار را بآداب وسیرپسندیدهٔ‌ایشان‌اقتدا کردن‌سبب‌تاکیددین‌ودولت‌وتأسیس‌قواعدمملکت باشد

از اصحاب اخبار و ارباب آثار چنان معلوم شد که سلجوق‌بن‌لقمان از نژاد طوقشورمیش(۱)بود پسر گوگجوخواجه(۲)که‌خرگاه‌تراش‌پادشاهان‌ترك‌بوداز اوروق(۳) و استخوان قیق (قویوق) (٤) وایشان دودمانی‌بزرگ‌وعدد بسیار وخواستهٔ بیشمارو عددوعدتی تمام‌وخیل‌وحشمی‌بانظام اززمین‌ترکستان‌بحکم‌غلبه‌وتنگی‌چراخور بولایت ماوراءالنهر تحویل‌نمود زمستانگاه‌ایشان‌نوربخارابود وتابستانگاه‌سغدسمرقند وسلجوق مردی بود بحسن‌سیرت معروف وبیمن نکونامی موصوف وپنج پسرداشت همه‌سزاوار مهتری‌ولایق‌سروری اسرائیل ، میکائیل ، موسی بیغور ، یونس‌ویوسف‌وهریك‌شایستهٔ امیری و درخورمهتری‌هرروز اتباع واشباع‌ایشان چون‌تضاعیف بیوت شطرنج‌درازدیاد وارتفاع بود و نعمت‌وثروت چون ماه نوری بکمال داشت‌وتمامی پذیرفت‌و مردان‌کار وجوانان نامدار میان آن‌جمع با عدت‌تمام واسباب نظام فراوان‌شدند سلجوق نماند فرزندانش‌مهتران قوم شدندوچون محمود سبکتکین با پادشاه‌ترکستان ایلکخان صلح‌کرد و محمودبکنار جیحون آمد وباهم دیدار کردند وعهود عقود مواثیق بستند

(۱) حمله کننده (۲) چون‌رنگ‌سبز درمیان‌ترکان مقدس‌میباشد معنی‌کلمه منسوب بسبز باشد (۳) ایل طایفه (٤) این قسمت درهر دو نسخه و حافظ ابرو موجود ولی در راوندی حذف شده

وحدود ممالك هريك معين شد ايلكخان از سلجوقيان خائف شده بود پيش محمود بحكم مصاهرت ومصادقت كه ازجانبين سلسلهٔ وداد واتحاد منعقد بود كسى فرستاد كه در ممالك اين رقعه ومسالك اين بقعه ازترا كمه قومى با قوت تمام وشوكت بنظام سالهاست كه ازتركستان آمده اند وبنوربخارا ونواحى سمرقند مقام ساخته وآن مسارح ومراعى .... وسازوعدت تمام ساخته مستعد ومهياانـد .... عددى فراوان شده دغدغهٔ خاطر ووسوسهٔ ضمير اقتضاء آن ميكند كه اگر شما را وقتى بطرف هندعزيمت وحركتى اتفاق افتد بروفق تغير و تبدل روزگارو انقلاب وانصراف ايام غدار ازايشان فتنه وفسادى صادر شود كه تدارك وتلافى آن متعذرو متعسر باشد پس بقصد ناحيتى يابطمع ولايتى با ايشان استظهار وثيقتى كردن ونوابى درخواستن واجب محمود مدتى درقعر اين بحر غواصى ميكرد تاراى رزين اقتضاى آن كرد كه بمطالعه ومشاهدهٔ ايلكخان بجانب بخارا نهضت نمود وسفيرى چرب زبان بايشان فرستاد وپيغام داد كه همواره ما را بديار سند و اقاصى هند عزيمت غزومى افتد ودر بلاد اسلام موافقت ومرافقت ما مينمايند از كمال خرد و كاردانى وكفايت وشهامت شما عجب داشته مى آيد كه بحكم مجاورت وحق همسايگى هيچوقت از شما فوجى باحرازچنين سعادت حق مبادرت ننمودند و ازجانب ماالتماس نكردند معهذا مارابدوستى ومصادقت شما رغبتى تمامست وچون بعد مسافت بقرب مبدل شد بايد كه مقدم وسرور شما عزيمت حضرت مصمم كندتا آنچه مصلحت و مقتضى وقت باشد استماع كرده باخليع پادشاهانه مراجعت نمـايدچون پيغام سفير بايشان رسيد اسرائيل راكه مقدم ايشان بودبا ده هزار سوار گزيده عزيمت خدمت سلطان جزم كرد سلطان چون وصول ايشان استماع نمود بازرسول فرستاد كه حالامارا بمددى حاجت نيست جريده بيايد كه مقصود ديداراست وگفتار واستظهارى كه ازجانبين بود بروفق امر و امتثال فرمان اسرائيل باسيصدنفرازجوانان خوش منظر بگزيد و بحضرت آمد وفرزند خود ابوالفوارس قتلمش (۱) را باخودبياورد چون بشرف تقبيل بارگاه مستعد

(۱) بضم اول ودوم وميم وسكون شين خلاص شده وايضاً بضم اول ودوم وسكون لام بمعنى تقديس شده وبعقيدهٔ نگارنده اين آخر صحيح است

گشتند سلطان اورا ترحیب واکرام تمام کرد وبا خویشتن در گوشهٔ تخت بنشاند بالای تمام امرا پس مجلس بزم بیاراستند چون شرابی ارغوانی با استماع آواز اغانی پیمودند دراثناء محاوره ومناقضه سلطان از او استکشاف مینماید که مارا هر وقت بجانب سند بغزای کفار مبادرت می باید نمود وبلاد خراسان مهمل ومعطل میماند توقع جانب شما آنست که میان جانبین عقدی واستظهاری باشد تا اگروقتی ازطرفی خصمی قوی پیدا آید باستمداد حاجت افتد شما معاونت دریغ ندارید اسرائیل بپاسخ میگوید که ازما دربندگی سلطان تاخیر وتقصیری نباشد محمود میگوید اگر وقتی ما را بلشکری حاجت افتد چند مقدار مدد توانید نمود اسرائیل کمانرا از سلاحدار بستدو ازسرغرور باده ونخوت جوانی گفت این کمانرا بقوم خود فرستم سی هزار مرد کار در حال سوار شوند سلطان بازپرسید که اگر بزیاده احتیاج افتد اسرائیل یکچوبه تیر بمحمود انداخت و گفت هر گاه این تیررا بنشان بفرستم نزد خیل خود ده هزار مرددیگر بیایند وهمچنین میپرسید تا بکمانی وسه چوبه بصد هزار سوار ملتزم شد محمود گفت اگر زیاده باید گفت ازین تیرها یکی ببلخان کوه فرست صد هزار سوار دیگر بیاید محمود گفت اگر زیاده باید وضرورت بود گفت این کمانرا بترکستان فرست اگر دویست هزار سوارخواهی بیاید محمود ازاین مفاوضه متفکر شدو باخود اندیشید کسی که بکمانی وسه چوبه تیر بی حاملی اینهمه لشکر آماده ومعد میتواند داشت کاراو خوار نشاید گرفت تاسه شبانروز صبوح بغبوق و غدا بعشامی پیوستند سلطان اورا با نوکران خلعت وخواستهٔ بی اندازه داد پس بامراء خود فرمود که اسرائیل سه روز بافرزند وده نفراز نوکران مهمان ما باشند و باقی نوکران اورا شما مهمان خود سازید چنان کردندودر نیمشب که شراب در دماغ ایشان اثر کرد همه را گرفته مقیدو محبوس کردند محمود اسرائیل را با یاران درنیمشب باسلاسل و اغلال گران بهندوستان بقلعهٔ کالنجر فرستاد بحدود مولتان چون از خواب مستی افاقت یافت خودراخسته وبسته دید تن درقضاء آسمان داد وبباقی اولاد سلجوق رسول فرستاد با خلعتهاء شاهانه ونمود که چون اسرائیل بحضرت ما رسید نوازش تمام یافت اما از برای آنکه درگاه پادشاهان ندیده بودو آداب وفرهنگ آن ندانسته ازو درحالت

مستی خرده‌ای صادر شد از برای ناموس سلطنت روزی چند محبوس شد باید که ایشان از جهت او فارغ البال باشند که هرچه زودتر باتشریف مراجعت خواهد نمود برادران بعد از استماع پیغام خواستند که خروج کنند اما از عاقبت کار ترسیدند بتازه روئی رسول را باایجاز مآرب و عطا باز فرستادند و نمودند که ما فرمان سلطانرا مطیع و منقادیم و همه بندگان کمینه بر سروجان ما حاکمست اسرائیل تاهفت سال در قلعه محبوس بود چند نفر ترکمان از خیل او بیامدند و مدتها در آن محروسه آب کشی وحمالی ومشاقی کردند منتهز فرصت تا روزی فرصت یافته واسرائیل را بدزدیدند وراه خراسان گرفته ببیشه رسیدند اندیشه موسوس بریشان بردند و آنجاراه گم کردند مبهوت و مدهوش وحیران ماندند بامداد که طاوس خاور بخلوت استتارت در آمد کوتوال خبریافت باسپاه برعقب ایشان بیامد چون لشگر باو نزدیك رسیدند و گرفتاری خود جزم کرد ترکمانانرا گفت از من طمع ببرید و برادران را از من سلام برسانید وبگوئید که در طلب ملك خراسان سعی وجهد نمائید و بکوشید که این پادشاه اصیل و نجیب نیست . . . . . بزرگ ندارد هر آینه این مملکت برو نماند بکوشید تا او را ناچیز کنید و مملکت او بدست شما افتد چه از جور وظلم که در طبیعت او مفطور و مرکوز است مرا بیگناه مقید ومحبوس کرده ترکمانان در زیر گیاهها پنهان شدند و آن گروه اسرائیل را بگرفتند وبند سخت تر کردند وهم آنجا وفات یافت بشربت سم پسرش قتلمش بناشناس مجهول وار چند سال در آن ولایت چون گاو خراس سرگردان میگشت بعد از استماع واقعهٔ پدر براه بیابان برصوب سرخ کلاهان از . . . . . وسیستان آمد واز آنجا براه اسفزار بامعبر گاه ترمذ واز آنجا ببخارا شد پیش عمان وخالان خویش و احوال پدر کماهی تقریر کرد ایشان خود طالب ملك بودند بطلب ثار برادر منتشر ومستعد شدند و منتهز فرصت کسی بمحمود فرستادند که ما را مردم وحواشی ومواشی بسیار شد واز کثرت گروه وازدحام انبوه مواضع بارح ومراعی بر ما تنگ شد واین مراعی بمواشی ووفور حواشی ماوفا نمیکند توقع بکرم عمیم سلطان آنست که دستوری دهد تا ما از آب جیحون بگذریم وبخراسان میان نسا و باورد مقام سازیم ارسلان جاذب والی طوس که سنگ بست رباط او بنا کرده و آنجا مدفونست گفت باستصواب

من مصلحت نیست ایشانرا بخراسان راه دادن چه خیلی فراوانندو سازو آلت عدت بی پایان دارند مبادا که از ایشان فتنه تولد کند سلطان برای استظهار توفیر خزانه وشعف حرص وطمع ایشانرا اجازه داد که از آب عبور کنند و بسخن عاقلانهٔ او التفات نکرد عقلا گفته‌اند میان طامع وحریص کار زود تمشیت یابد وتا محمود زنده بود هیچ حرکت و جرأت نکردند وعناد ومخالفت ننمودند دراثناء این حال میکائیل نیز درگذشت وازاو دو پسر بماندند چغربیك ابوسلیمان داود وابوطالب طغرلبك محمد که هردو وجیه و مقدم خیلان وخویشان شدند تا درسنهٔ احدی وعشرین و اربعمائه محمود وفات یافت میان دو پسر او محمد ومسعود درسلطنت خلاف افتاد عاقبت سلطنت برمسعود مقرر شد درغلوای این فترت درثمان وعشرین واربعمائه پیغام بسوری بن المعتز عمید نیشابور فرستادند که قبهٔ مشهد حضرت امام رضا علیه السلام او انشاء کرده ازاو درخواستند که در آن نواحی مکانگاه ایشان معین کند.

عمید نامه بمسعود بن محمود فرستاد واو در آنوقت بجرجان برابر شرف المعالی نوشروان بن فلك المعالی منوچهر ابن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر فرو آمده بطمع مواضعه که ازو التماس میکرد و منتظر حمل ری وقم که عمید ابوسعد حمدوی میفرستاد چون بر نامهٔ عمید اطلاع افتاد در حال کوچ کرد و به نشابور آمد بتدبیر کار سلجوقیان و لشکریان از سفر مازندران کوفته وخسته بودندو سلاحها نمکین و تباه شده وستوران بهار ناخورده لاغر نهضت و تاختن نمی‌توانستند مسعود اول کس فرستاد ومال خواست ندادند و گفتند مال بکسان خود میدهیم چه مانیز از نسل و نژاد پادشاهانیم و بگاه غیبت مسعود بجرجان و مازندران چغربیك داود و ابوطالب طغرلبك محمد مشورت کردند که بروند و تختگاه غزنین بگیرند مسعود چون از این حال خبر یافت باسی هزار سوار وچون بنفس خویش نهضت نمیتوانست کرد چند نفر امیر ازسپاه خود اختیار کرد باساز وعدتی تمام بمناجزت و محاربهٔ ایشان فرستاد سلجوقیان ناساخته وغافل بودند هرچند اقبالشان بیدار بود این قوم ناگاه بحدود حصار طاق میان ولایه نور وشهرستانه برایشان زدند و بنهب وغارت مشغول شدند سلجوقیان از هرگوشه‌ای رجعت کردند و بعد از

مصافی سخت لشکر مسعود رابزاری وخواری بکشتندو پانصدهزار دینارسرخ وسلاح چهارپای بی اندازه غنیمت برداشتند وازاتفاق نامحمود مسعود را در هندقضیه‌ای صادر شده بود که‌اورامجال توقف درخراسان نبود بحسب‌مصلحت‌واقتضاءوقت ازسرضرورت باسلجوقیان صلح کرد و ایشانرا خلیع‌العذارفروگذاشت وروان شد کار ایشان‌هرروز بالا میگرفت وبقوت تمام نشو ونما می‌یافتند و امارات پادشاهی و علامات سرداری از صفحات وجنات ایشان میدرخشید و صبح‌دولت از مطلع رایات ایشان میدمید مسعود سال دیگر ازهندوستان باغزنه مراجعت و از استیلا وشوکت آل سلجوق خبر یافت بتعجیل تمام مسرعان بامیر خراسان دوانید که‌درحال‌وساعت بی‌تردد و توقف‌بجنگ سلجوقیان مبادرت نماید و ایشانرا از دیار خراسان بیرون کند او بپاسخ گفت که کار ایشان زیادت از آنست که‌بچون‌من بنده وامثال‌من کفایت شود تا با ایشان مقاومت و ومقاتلت توانم کردن‌مسعود گفت‌او بازار خویش تیزمیکندو گروهی ترکمانراچه‌محل وقدر تواند بودجزماً فرمان‌داد که این‌مهم‌ترابایدکفایت‌کردوالی جز از اطاعت چاره ندید مصاف بر کشیدن همان‌بود وشکسته‌شدن همان سلجوقیان بعدازشکست‌خصمان چون جراد منتشرو پراکنده شدند و دست تطاول و راهزدن وشور وفتنه و آشوب بگستردند و جملهٔ دیارخراسان آشفته و مخبط کردندطغرلبك در رمضان‌تسع‌وعشرین واربعمائه بنشابور آمد و بشادیاخ برتخت ملك‌مسعود متمکن شد اضطراب و انقلابی تمام درمردم‌شهر افتاد منادی‌فرمود که هیچکس را باسکان ومتوطنان شهر ورعایاکاری نیست وهیچ آفریننده نرنجانید و زور زیادتی نرسانید چون این خبر بمسعود رسید حیرت‌و دهشت‌برومستولی شد وبغایت متردد ومتفکر گشت ازغزنین‌بالشکری وعدت تمام‌براه‌تکین‌آبادوبست برصوب اسفزار بجانب‌هراة بخراسان‌آمددراین‌حال طغرلبك بولایت‌طوس‌بوداز‌برادر چغربیك جدا مسعودخواست که بتاختن‌برد وازراه‌جام‌بطوس ونگذارد که ایشان بهم پیوندد‌شب رابرماده پیلی‌تیزرو نشسته بالشکری جریده روی بطوس نهاد میانشان بیست‌وپنج فرسنگ‌بعد مسافت‌بود مسعود برپشت پیل برخواب شدو کسی‌اورا بیدار نیارست‌کردن وپیل‌راتندنمی‌یارست راند چون‌روزشد خبررسید

که طغرلبك ببرادر پیوست مسعود پیلبانانرا سیاست فرموداماچه‌سود والغایه‌لایستدرك از آنجا عنان بجانب سرخس تافت ومصاف رابساخت واولاد قیق(قیوق) سلجوق جواسیس میفرستادند وتفحص احوال خیروشر میکردند به‌حصار داندانقان مروشاهجهان بر هر دروازه صدنفرحامی نشانده‌بودند باسلاح و میعادکرده که‌نیمشب هنگام مناجات‌حاضر شوند تاباتفاق بیك دروازه بیرون‌شوند وبردشمن‌شبیخون زنند نیمشب‌بمرودرمناجات این آیة‌میخواندکه «یاداودانا جعلناك خلیفة‌فی الارض» داودتفسیر آن‌پرسیدچون‌فحوای معنی آیة معلوم کردخرم‌وخوشدل وشادمان شدباز استراق‌سمع میکرد مقری این‌آیة میخواند«تعزمن‌تشاءوتذل من‌تشاءبیدك‌الخیر انك‌علی کل شیء قدیر»ازمعنی این آیه‌پرسید چون آگاه‌گشت هردورا بفال نیك‌گرفت .... وباتفاق‌امرا از شهر بیرون رفتند و ازچند جهات بدلی قوی واملی فسیح براعدا هجوم و شبیخون کردند و میان بیـابان باورد سرخس بحدود دندانقان مرو شاهجهان درتسع و عشرین واربعمائه با خصمان مصاف دادند و در آنزمین چاههای آب بسیار بودند سلجوقیان ازآنجا آب برداشته وجملهٔ‌چاهها باآب‌می‌انباشتند.در آنموضع‌بی‌آب که‌چشمه وکاریزاز چهار سو نبود مردان و ستوران انکه بسیاری بکوشیدند عاقبت ازتشنگی سست گشته بستوه آمدند وپشت‌برکردندچون مسعود حشم را متفرق دید وخودراتنهاعنان‌بگردانید و برپشت پیل روی بهزیمت نهادبجانب‌فاریاب‌وپنج‌دیهه‌واوچنان فربه بودکه‌هیچ اسب‌او راباسلاح نتوانست‌کشید مگر بدشواری و اسبان وتجملات وخزاین وذخایر برجای بگذاشت ترکمانی چندازپی مسعود میراندند چون‌نزدیك‌رسیدند ازپیل‌فرود آمد و براسب سوارشد وحمله‌برد وگرزی‌برسرسواری زد و اورا بااسب خردکرد و برخاك انداخت بعداز آن‌برفوج‌سواران‌که آنجا میرسیدند نمی‌گذشتند و ازآسیب آنزخم مدهوش و متحیر میماندند شخصی درآنحال مسعود را میگوید ای خداوند آنراکه چنین زخم ویال قوی‌باشدچگونه بهزیمت رودو ملك ومال‌موروث‌بگذاردگفت‌ایجوان اگرچه زخم‌چنین استاما اقبال‌نمانده وتأیید آسمانی نه‌بروفق تدبیر چون‌سلجوقیان مسعود را بدین صفت بشکستند بیکبار قوت ونیرو گرفتند ازاطراف خراسان بیشتر

لشکر های پراکنده بایشان پیوستند وایشانرا در دلهای خاص وعام وقعی تمام پدید آمد سروران ایشان هردو چغربیك وطغرل وعمان ایشان موسی بیغو ویونس سلجوق و ابن عمان وخویشان باهم عهد ومواثیق کردند که بهمهٔ مواضع بایکدیگر درموافقت ومساعدت ومعاونت یکی باشند درخیروشر متفق ومتحد که اگر عیاذاً بالله درمیان ما خلافی ظاهر گردد خصمان خیره برماچیره شوندواین ملك ومشقت بی گفته از دست ما آسان برود آنگاه ندامت و پشیمانی سود ندارد آخرصلح کردند ومواضعه قرار نهادند که سیستان وغزنین ودیارسند مسعود راباشد و از خراسان وباقی ممالك دست بازدارند ومتعرض ومنازع نشوند وایشان چون نیشابور و طوس بگرفتند خواستند که قتل و غارت کنند چون ماه رمضان بوداین تهدید ووعید راتاعید درتوقف داشتند وباتفاق یکدیگر بخلیفه القائم بامرالله نامه نوشتند که مابندگان آل سلجوق بن لقمان طایفه‌ای هستیم مطیع و منقاد وهواخواه دولت عباسی ومطواع و معاضداسلام و فرایض ودر بیشتر اوقات بغزو وجهاد اعداء دین کوشیده ومارا عمی بود مقدم و سرور اسرائیل نام یمین الدوله او را بی جرم وخیانت و ظهور جنایتی بگرفت وبقلعهٔ کالنجر هند فرستاد ومدت هفت سال اورا درحبس داشت تاآنجا سپری شد و ازخویشان ما بسیاری دیگر بقلاع بازداشت تابرنماندند و چون محمود نماند پسرش مسعود برتخت قیام و بمصالح ملك ومناهج رعایا قیام نمینمود و بملاهی و لهو ولغو تماشا و طرب مشغول بود ملك از معدلت . . . . مهمل و معطل میماند و اهل بدعت مجال فساد می یافتند اعیان ومشاهیر خراسان از مادرخواست کردند تارعایت وحمایت ایشان کنیم وبمساعدت و معاونت ایشان قیام و اقدام نمائیم امراولشکریان مسعود چندبارقصد ماکردند و میان ما وایشان کروحرب ومصاف بسیارشد و ظفرونصرت که فایدهٔ دولت وعلامت اقبال بیشتر اوقات ما را بود وعاقبة الامر بیاری باری تعالی ونصرت او که« وماالنصر الامن عندالله » واقبال حضرت نبوی نصرت ما رابود و براعدا غالب و مستولی شدیم شکراین موهبت و نعمت و سپاس این عطیه و سعادترا طریق معدلت و نصفت در میان مردم گستردیم و از ظلم و جوروبیداد کرانه کردیم میخواهیم که این کاربرنهج قاعدهٔ دین وقانون اسلام بفرمان خلیفه باشد

و بردست معتمد ابواسحق الفقاعی این نامه فرستادیم و در آنوقت مقدم و پیشکار ایشان وزیر سالار ابوالقاسم بوزجانی بود کریم عهد خویش و ممتاز از جملهٔ اکفا واقران بعداز آن ولایت قسمت کردند و ازمقدمان هریك طرفی نامزد شدند برادر مهتر چغربیك داود بیشتر خراسان راطمع کرد ومرورا دارالملك ساخت وموسی بیغو بزمین خاور وولایت بست و حدود هرات واسفزار و سجستان و کابلستان چندانکه توانست داشت منصوب شد و قاورد (۱) پسر مهین چغربیك راولایت کرمان ونواحی طبس و حوالی قهستان مقرر شد وطغرلبك بلند همت بود عزیمت جانب عراق کرد وابراهیم ینال(۲) که ازطرف مادربرادرش بود پسر برادرش یاقوتی وقتلمش ابن اسرائیل پسر عمش هردو مصاحب و ملازم او بودند طغرل چون شهرری را مستخلص کرد و طبرك بدست ایشان افتاد آنرا دارالملك خویش ساخت و ابراهیم ینال رابهمدان فرستاد و یاقوتی را به ابهروزنجان وقتلمش را بولایت جرجان ودامغان با سایر ولایات والب ارسلان محمد پسر چغربیك برادرزادهٔ او ملازم خدمت او بود و تازمان سنجر ازقصد محمودیان دست بازداشتند و تعرض نرسانیدند چون نامهٔ ایشان بخلیفه رسید هبت‌الله بن محمدالمأمونی را بری پیش طغرلبك فرستاد و پیغام را به نیکوجهی جواب داد وهبت‌الله را فرمود که اول بهروجه ممکن باشد ببغداد آورد وبتخویف وتهدید نصیحت ایشان کرده که بابندگان خدا گستاخ نباشید وولایت خراب نکنید و ازقانون نصفت و عدالت مگذرید و با وعدو وعید و تشریف ویرا فرستاد فی‌الجمله مأمول سلجوقیان قبول و مبذول افتاد روز عید قصد غارت نیشابور کردند طغرلبك گفت روزعیداست مسلمانان را نشاید رنجانیدن چغربیك تیرگی نمود وکارد بکشید که اگر نگذاری که بغارتیم کارد بخود زنم وخود بکشم طغرلبك تواضع ومواسات نمودوبچهل هزار دینار قسط او را راضی کرد هبت‌الله تا سه سال آنجا بماند بحکم آنکه طغرلبك خطبه کردند از ولایات و نواحی گرفتن فراغت درسنهٔ سبع واربعین واربعمائه خلیفه بفرمود تا برمنابر بغداد بنام طغرلبك خطبه

(۱) تلفظ صحیح این کلمه قورد بمعنی گرگ است (۲) تلفظ صحیح این کلمه آینال بمعنی نجیب است

کردند و نام او بر سکهٔ دارالضرب نقش زدند و لقب اورکن الدوله ابوطالب طغرلبك نهادند و نام و القاب ملك رحیم ابونصربن ابی الهیجا سلطان الدوله بعد ازو ثبت کردند و طغرلبك درماه رمضان این سال ببغداد رسید و خلیفه بسیار اورا ترحیب کرد و نزلها و اقامات فرستاد و ملك الرحیم باستقبال طغرلبك تابنهروان بیامد او را بگرفت وبندکرد و بمحروسهٔ ری بقلعهٔ طبرك فرستاد و از آنجانخست بدر حرم و بشرایط تعظیم قیام نمود چون بازگشت نوبتی فرو آمد خلیفه اورانثارو نعمتهاو تکلفهای فراوان فرستادو سلطانی اورابرعراق عرب وقهستان عجم مقرر گشت وبفرمود تا برکنار دجله بالای بغدادشهری انشاکردند که جامعش هنوزباقیست وبجامع سلطان مشهور و در تسع واربعین واربعمائه چون طغرلبك از بغداد بازگشت بساسیری (۱) سپهسالار ومقدم جیوش بغداد بود و از انقیادالقائم بامرالله بگشته و بخلیفهٔ مصر المستنصربالله اقتدا و انتما کرد برای اشعار اظهار او بغداد بگرفت و خلیفه را اسیر کرد و بحدیثه وعانه (۲) محبوس گردانید و خطبه و سکه بنام مستنصر کرد خلیفه در بند و حبس بطغرل پیغام فرستاد و ازبساسیری استعانت جست و بدوتمسك نمود و بتعجیل هرچه تمامتر اورا بخواند طغرلبك بحسب التماس متوجه دیوان شدبساسیری واتباع او بسوی شام گریختندوابراهیم ینال از طغرلبك گریخته بقصد خزانهٔ او بهمدان گریخت سلطان بر عقب او برفت و او را بری یافت و بکشت و چون خبر مراجعت طغرلبك تاری ببساسیری رسید بتعجیل تمام ببغداد آمد مصاحب قراوش بن المقلدامیر مکه که پادشاه موصل بودو قراوش در آن با او مصاف وفتور برانگیختندو خلیفه را درحرم بحصار گرفتند باوی استجازت داشتند آنگاه در حرم رفتند و رسوم حرمت فرو گذاشتند و رئیس الرؤسا که پیشکار ومدبروقت بود بصور عقل و وفور فضل و درایت و کفایت تمام آراسته اورا بزاری وخواری هرچه زشت تر بکشتند و خلیفه را بعزت بن مهارس حاکم حدیثه سپردند تا او را بعانه محبوس کردو دارالخلافه را نهب و غارت کردند و دربغداد تاسه سال سکه وخطبه بنام خلیفهٔ مصر مقرر بود و بعد از واقعهٔ آیتکین

(۱) وی چون مدتی درشهر فسای شیراز اقامت داشته باین اسم شهرت پیدا کرده

سلیمانی شحنهٔ بغداد گریخته بحلوان حلول کرد و از خلیفه بوی ملطفه‌ای رسید بنام طغرلبك که الله الله مسلمانی را درباب که دشمن غالب و مستولی شد وشعار قرامطه ظاهر گشت چون این نامه بطغرلبك رسید و برمضمون آن آگاهی یافت در ساعت عبدالملك ابونصر کندری را فرمود تا جوابی مختصر بآیتکین نویسد تاراهها نگاهدارد و مترصد و منتظر باشد که ما براثر نامه میرسیم و این ملطفه بخلیفه فرستد تاموجب سکون وضمانت اوشود ابونصر کندری صفی ابوالعلا را که نقیب کتاب عصر و فاضل اکابر دهر بود بخواند وصورت حال کماهی تقریر کرد ونامهٔ آیتکین بوی نمود که این را مفید، موجز، مختصری باید نوشتن چنانچه اگر بررای خلیفه عرض افتد بوصول ما ومدد سپاه برعقب این ملطفه بی‌هیچ تفکری واقف باشد صفی ابوالعلا ملطفه آیتکین بستد واین آیه ازقرآن بر پشت ملطفه نوشت - که «ارجع الیهم ولنأتینهم بجنود لاقبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون» - چون عبدالملك معنی جواب آن بر سلطان عرض کرد اورا بغایت خوش و پسندیده آمد گفت فالی خوبست انشاءالله چنین برآید وصفی ابوالعلارا - باجامه و استری با زین مذهب با ساجب وافسار زر از بارگیران خاص بداد و درجهٔ قربت اوبلندتر شد پس سلطان ازعراق متوجه بغدادشد باسپاهی که ازوطأت ایشان زمین میلرزید وکوه از گرانی آلت وعدت ایشان می‌جنبید و آن حادثه دریافت وبساسیری درمصاف بگرفت وسراو ببغدادفرستاد وطغرلبك درذی الحجه سنهٔ احدی وخمسین واربعمائه خلیفه را ازعانه ببغداد آورد و سلطان بمقدمه بیامد وبباب النوی بجای حاجب بنشست چون خلیفه رسید سلطان لگام اسب او گرفته تا در حجره برد درروز دوشنبه بیست و پنجم ذی الحجه سنهٔ احدی و خمسین و اربعمائه واورا در مقر خلافت و مرکز دولت قرار داد چون در پیش محضر پیاده میرفت خلیفه گفت «ارکب یارکب الدین» بعد ازآن لقبش بدین مقرر شدبعد ازیك چندطغرلبك عمیدالملك را بپیغام خلیفه فرستاد که احیاناً ازبرای مصالح ملك ودین یکچندروز به بغداد مقام میباید کرد و این جنود نامعدود و سپاهی موفور است و باخراجات و معایش فراخور آن محتاج الیه بجهت ما معیشتی معین فرمای که کفاف خرج ما

باشد و بهروقت بمحقرات و جزویات دیوان عزیز را تصدیع و ابرام نباید نمود عمیدالملك بطغرلبك گفت عجب نباشد که خلیفه خود این التماس از تو کند اما بحکم فرمان بروم و امر ترا انقیاد نمایم چون متوجه سرای خلیفه شد بر سمت ممر وزیر خلیفه برابر افتاد و گفت پیغامی نزد سلطان میبرم عمیدالملك نیز بازگشت و ننمود که بکجامیرفتم وچهعرضیداشتم پیش سلطان آمد و عرض داشت که وزیر خلیفه به پیغامی آمده وظن بنده آنست که از جهت خلیفه نان پاره میخواهد اگر از این نمط سخنی گوید جواب ده که منت دارم کهمن خود در این اندیشه بودم . . . . تا تربیت کند قضا را وزیر بسلطان همین پیغام آورده بود که گمان عبدالملك بود سلطان همچنان کهملقن جواب داد و بخواجه حواله کرد عبدالملك کتاب و عمالرا بخواند و قانون بغداد بخواست و نان پارهٔ خلیفه مقرر و معین کرد و سلطانیات بغداد را همه بسر قلم خود گرفت چنانکه ازهیچ جانب غبار آزاری بر اذیال ننشست و دولت عباسیان بازتازه شد و سلطان از آنجا تحویل کرد بجانب آذربایجان و بشهر تبریز نزول کرد و قتلمش را بجانب مغرب فرستاد تا دیار بکر و ربیعه و شام مسخر کرد و پادشاهی طبرستان و مازندران بوی تفویض کرد و عمیدالملك را وکیل کرد تا خواهر خلیفه از برای او خطبه کند خلیفه در آن قضیه مضایقه میکرد عمیدالملك نواب خلیفهرا دربند آورد و معایش خواص موقوف گردانید تا خلیفه مضطر و منزعج شد و بخطبهٔ خواهر رضاداد آنگاه مهد خواهر را بعظمت و شوکتی تمام روانه کرد صحبت قاضی بغداد تا در تبریز خطبه خوانند بنکاح مهر چهار صد درم نقره و یکدینار زر سرخ مهر سیدة النساء فاطمة الزهراء چون مهد خواهر بمدینهٔ تبریز رسید شهر را آئین و کله بستند و نثارهای فراوان ریختند و قاضی خطبه و نکاح بخواند سلطان از آنجا عنان بصوب ری معطوف گردانید تا زفاف بدارالملك باشد و اندك مایه عارضهای بر وجود او مستولی شد و اسهالی سخت ظاهر شد که بهیچ دارو امساك و قبض نمیشد و از افراط خون قوت ساقط شد همان در آن رنج بمرد. درماه رمضان سنهٔ ٤٥٥ ودنیا بحسرت بگذاشت و خواهر خلیفه همچنان بمهر بکری ببغداد بردند و طغرلبك را فرزند نبود آلب ارسلان محمد پسر برادرش داود را ولی و وصی کرد و او بمرو بود از تختگاه دور

سلیمان برادر کهین اورا به نیابت او برتخت نشاندند قتلمش چون بطبرستان خبر وفات طغرل شنید بقصد پادشاهی و طلب تخت انتهاض نمود و گفت سلطنت بحقیقت بما میرسد چه پدرما مهتر و بهتر اقوام بود باین واسطه کشته شد و برهنمونی برادران تملك او کرد لشکر کشید و شهرری بحصار گرفت ناگاه خبر وصول آلب ارسلان رسید اندیشید اگر تاوصول او توقف کند از دوجانب خصمانرا دفع نتواند کرد برابر او تا اسفراین رفت و آنجا با آلب(۱) ارسلان ملاقات شد فریقین را مصافی عظیم و کشش وافر اتفاق افتاد عاقبت اسب قتلمش خطا کرد وخصم را . . . نمود کشته شد آلب ارسلان خواست تا هر که از اتباع و اولاد و اقرباء او باشد همه را بکشد و سلیمانشاه اگرچه طفل بود فرمود که همه را هلاك کند نظام الملك وزیر صواب ندید گفت اقربا را کشتن خطا و نامبارك بود تدبیر این است که ایشانرا بسرحد ثغور مملکت اسلام باید فرستاد تا آنرا محافظت نمایند و اقامت امورشان کنند و ازرسوم امارت وملکی نفی و نهی کنند تا عمر درمذلت و مسکنت میگذراند پس جای او ثغر دیاربکر وروها معین کرد و سلیمانشاه پدر جملهٔ سلاطین روم است و آاب ارسلان درذی الحجهٔ این سال بیامد و بری برتخت مملکت بنشست و سلیمان برادر را بر کنار گرفته و پادشاهی عراق وخراسان برو مسلم شد و بدو ملك طغرل درشهور سنهٔ تسع وعشرین واربعمائه اتفاق افتاد و فاتش درخمس وخمسین واربعمائه بدر شهر ری بدیه طحرشت که خانهٔ او بود مدت ملکش بیست و شش سال طغرلبك بخواب دیده بود که اورا بآسمان بردند وپرسیدند که چه میخواهی گفت عمر دراز گفتند ترا هفتاد سال عمر است چون سن بهفتاد رسید در حالت بیماری باارکان دولت گفته بود که مثل مردم بیمار همچون حال گوسفند است که دستها و پاهای او می بندند تا پشم او ببرند گوسفند پندارد که اورا خواهند کشتن اضطراب نماید چون بگشایند شاد شود و تا چند کرت این معنی اورا عادت شود تا ناگاه یکبارش ببندند و بکشند حال این بیماری من چون دست بستن آخر است و در مدت دولت اوراچند وزیر بودند

---

(۱) آلب بمعنی شجاع است

اول وزیر سالار ابو القاسم البوزجانی وزیر دوام ابو القاسم الکرمانی وزیر سیم احمد دهستانی وزیر چهارم عمید الملك ابو نصر کندری وزیر پنجم الاجل عمیدوك وحجاب دو نفر عبد الرحمن و آلب زن الاغاجی .

ذکر تاریخ آلب ارسلان بن چغربك

آلب ارسلان محمد بن چغربیك پادشاهی با سیاست و بامهابت بود هشیار وشجاع و دلاور خصم افکن دشمن شکن جهانگیر گیتی گشای قدی رشیق ومحاسن رقیق طویل داشت که بگاه تیر انداختن اورا گره زدی و کلاه دراز بر سر نهادی از تکمهٔ کلاه تا نهایت محاسن او دو ذراع تمام بودی باشکوه ومهابت و فرو صلابت پادشاهی بود رسولان اطراف ازاو بغایت بهراسیدندی و مهابت و صلابت او بر همه کس اثر کردی وهرگز تیر اواز گشاد خطا نرفتی بعد از واقعهٔ عم باستدعای ارکان دولت بعراق آمد و بدلالت نظام الملك عمید الملك ابو نصر کندری را که وزیر عم او طغرلبك بود و ذهنی پاکیزه داشت بگرفت و وزارت بر نظام الملك حسن بن علی بن اسحق طوسی مقرر کرد چون ابو نصر کندری برملك واقف و مطلع بود وچندسال ملازم سلطان بوده اورا با خود میگردانید مقید و قانون ولایت و احوال خیر و شر مملکت ازو استکشاف و استنطاق می نمود و نظام الملك برای و کیاست و ذهن و فراست دشمن جان او بوده بهلاکت وخون سعی مینمود چه از کفایت و درایت و دور اندیشی و باریك بینی او مخوف و مستشعر بود عاقبت بخون او اجازت حاصل کرد وسایسی را بخون او بزندان فرستاد عمید الملك از کشندهٔ خود یك زمان امان ومهلت خواست ووضو بشرائط نیکو بساخت و چند رکعت نماز وداع بگذارد و گفت خون من بر تو حلال نیست امامن حلال میکنم بشرط آنکه با من سوگند خوری که چون فرمان بجای آوری وازقتل من فارغ شوی حسبة لله ازمن پیغامی بسلطان و خواجه برسانی سلطانرا بگوی که کندری گفت بس خجسته خدمتی ومبارك قتلی که ازخدمت ملازمت درگاه شما مرا بود ازصحبت شما دنیا و آخرت یعنی عمت طغرلبك مرا بر کشید واین جهان بمن داد تا بر آن حکم کردم وتو آن جهانم دادی بادراك درجهٔ

شهادت از خدمت شما مرا دنیا و آخرت حاصل شد و برای این نهج سعادتی ممکن باشد وخواجه را بگوی که مذموم بدعتی و زشت قاعده‌ای که درجهان آوردی بوزیر کشتن وغدرو مکر کردن و عاقبت آن نیندیشیدی میترسم که این رسم ناستوده و مکروه مذموم باولاد واخلاف واعقاب تو برسد واز آنگاه بازیك وزیر بمرگ خود نمرد وسلطان آلب ارسلان درجهانگیری سعی وبجوانب اطراف تاختن میبرد نخست فارس بگرفت واز آنجا بشبانکاره تاخت و ازایشان خلقی بیعدد بکشت و بازگشت ولشکر بدربند خزر وملك کرج وابخاز فرستاد بقراط کیوارکه صلح طلبید ودختر بسلطان دادو برسبیل اتاوه(١) مالی قبول کرد که هرسال بخزانهٔ سلطان رساند سلطان اورا بستد و بعدازیکچند بنظام الملك بخشید و بعهد او قیصر آرمانوس باسیصدهزار سوار از روم خروج کرد بقصد دیار اسلام سلطان چون ازحال او آگاه شددرحال عنان عزیمت برصوب آذربایجان معطوف گردانید و با او زیاده لشکری نبود ترکان خاتون و نظام الملك را به تبریز بگذاشت و خود با پانزده هزار سوار قصد خطهٔ اخلاط کرد نظام الملك بر عقب او بیامد فریقین را بملازکرد میان اخلاط و ارزروم اتفاق ملاقات افتاد و چون لشکر سلطان اندك بود بآرمانوس فرستاد وصلح طلبید که هرسال چیزی بدهد آرمانوس گفت بدارالملك وی صلح کنیم سلطان منفعل و منزعج شد سکوت اختیار کرد روزی باصد سوار در شکارگاه بود اعدا براو ظفر یافتند او را با صد سوار بگرفتند وبند کردند و نمیدانستند که سلطانست شخصی ازاینحال آگاهی یافت بخفیه بنظام الملك گفت ـ وی گفت ـ زنهار این سخن با هیچکس مگوی و آوازه باراجیف در افواه مردم انداخت که سلطان بیمار است و با اطبا می آمد و میرفت و دخول و خروج تقدیم میداشت واززبان سلطان حکم میکرد ازگرفت وگیر ودادوستدتاازاثناء اینحال روزی از آنجانب رسولان آمدند و مصالحت و مهاونت طلبیدند نظام الملك میگوید سلطان بیمار است فاما قبول کرد که صلح کند بگاه استرجاع سفیران گفت چون شما صلح میطلبید پس چگونه جمعی ازبندگان او درشکارگاه گرفته‌اید بقیدومحبوس کرده

(١) باج وخراج

این امارت صلح طلبیدن نیست ایشانرا بازفرستید پیش از دلماندگی ایشان چون باز گشتند
حال عرضه داشتند آرمانوس درحال ایشانرا باز فرستاد نظام الملك وامرا وارکان دولت
درحال استقبال نمودند وزمین ببوسیدند رومیان چون چنان دیدند مدهوش و متحیر
بماندند و برفوات فرصت تأسف میخوردند و سلطان بوقت آنکه بتبریز رسیده بود
خواجگان درگاه را فرمود تا در خزاین بگشایند و چندانکه توانند و مقدور باشد
لشکر برنشانند از اتفاق حسنه چون بحضور عرض رجاله واجناد میفرمودند دروقت
عرض غلامی که در هیچ شماره نیامده بود گذشت امیرعارض لشکر بانگ بروی زد و
اورا رد کرد و گفت از تو چه کار آید سلطان اورا منع فرمود و گفت مگوی بمکن که
قیصر روم بردست او گرفتار شود آنگاه سلطان با امرا آرتق و سلیق و منکوجك
و دانشمند و چاولی و چاولدوز با پانزده هزار سوار و پنجهزار پیادهٔ کاردیده مستعد
رزم و کارزار شدند روزچهارشنبه سلطان با امراء مذکور برسر پشته برآمد و برلشکرگاه
آرمانوس را معاینه برأی العین مشاهده کرد از آن سپاه هراسان شد گفت ما با اینمقدار
لشکر چگونه محاربهٔ این گروه انبوه توانیم کرد ملك محمد دانشمند سربرزمین نهاده
گفت بنده را اندیشه‌ای از سر مسلمانی روی مینماید اگر اجازه بود عرض رود سلطان
باظهار آن اجازه داد دانشمند گفت امروز بسعادت بازگردیم و فردا سلاح هارا مرمت
نمائیم و جامها نمازی کنیم و کفنها که بر آب زمزم برآورده‌ایم در گردنها اندازیم روز
آدینه علی الصباح بعد از حی علی الفلاح با حشم منصور بحر بگاه معرکه حاضر شویم
که در آنوقت خطبا بر منابر اسلام دعاء : اللهم انصر جیوش المسلمین وسرایاهم بجمع
ازسر اخلاص یکسر بگوئیم وبر کفار فجار زنیم اگر سعادت شهادت یابیم نعم الثواب
و اگر مظفر ومنصور شویم «ذلك هو الفوز العظیم» حملهٔ امرا را غیرت و حمیت دین داری
که امارت بختیاری باشد درباطن حرکت آمد و درفکرت محمد دانشمند محمدت گفتند
وبازگشتند و بامداد آدینه بگاه آنکه خروس صباح حی علی الفلاح (وبراذان) آسمانها
مهره‌های ثوابت و سیارات بربساط ازرق زنگارگون و نطع سیماب گون چرخ سقلاطون
بازچیدند سلطان و امرا بعدازاداء فرض و سنن وایراداوراد روی بقتل خصمان آوردند

و آن . . . . . والجراد المنشور بعدد الرمل والنمل درحال باستقبال آمدند و درمقابله بمقاتله بایستادند چون وعدهٔ موعود محقق گشت لشکر اسلام بیکبار آواز تکبیر بر آوردندو بتأیید الهی و یمن فر الهی بدلی قوی و سینهٔ منشرح بر قلب اعدا چاه کردند و صف ایشان که از کوه آهنی قوی و محکم‌تر بود کا . . . ، المنقوش کردند وبدست ادبار ونحوست خاك بر سر کفار پاشیدند گروهی انبوه ازکفرهٔ فجره وطاغیهٔ باغیه‌را بدارالبوار فرستادند « فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین » و چندان غنایم گرانمایه ازنقودو عقود و اجناس و برده و مواشی و حواشی در دست مسلمانان افتاد که دبیر فلك ازتحریر و تقریر آن درحملت و نشور آمد اتفاق آن غلام رومی که مردود عارض بود قضاوقدر موافق اجابت‌قبول قول سلطان آمد آرمانوس قیصر درزیر گردونی گریخته بود و ازخصمان پنهان شده غلام اورا دریافت بشناخت بحکم آنکه اظهار محبت مخدوم پرستی مینماید بگریه وزاری افتاد قیصر گفت گاه چاره‌چنین‌است‌وازدام‌بلاجستن‌غلام گفت اگر بنده چاره‌سازد وترا بسلامت‌واقبال‌بمقر پادشاهی‌رساندمکافات آن‌چه‌باشد قیصر نسخ‌دین مسیح بر زبان‌راند که برهر شهر معظم که بر آن‌انگشت‌اختیار نهی‌مبذول‌خواهدبودودامن امانی ترا چون جیب روزگار بانواع اصطناع‌مشحون‌گردانم ودر ملك‌وحكومت‌مشاركت ومسامحت دهم غلام‌زمین‌ببوسید وگفت ملك را بقاباد صبر ودرنگ باید کرد تابنده دوسه اسبان باد رفتار صر صرتك تیزرو حاضر کند و تاوقت صبح میرانیم تاخودرا بحدود ممالك روم اندازیم غلام زود ببارگاه پادشاه شتافت وحال قیصر عرضه کرد الب‌ارسلان قومی از عساکر منصور را فرمودکه باغلام بروند و قیصررا حاضر کنند چون او را بخدمت آوردند از آنجا که‌نفس طاهرسلطان بودقیصر را استقبال نموده‌بنواخت وباخود برتخت‌نشاند وعذرها تمهید کردونوازشهای‌بلیغ برای‌تسکین‌خاطر اوتقدیم‌فرمود بعدازآن‌خوان بگستردند ومجلس‌عشرت بیاراستندوساقیان زرین کلاه سیمین‌ساق اقداح‌افراح‌روان‌بگردانیدندو کاسات‌وطاسات‌رقیق‌درانداختندومطربان‌خوب‌الحان‌خوش آواز آغازسازو آهنگ‌چنگ کردندومانندبلبل درغلغل‌افتادند وراه‌عراق‌واصفهان درپردهٔ‌نوادر آوردندآواز بربط

انداختند تا شراب ارغوانی باسماع ارغنونی جمع شده و بگاه آنکه شراب طرب افزای دماغها را گرم کرد مخدرهٔ دهشت نقاب حیا ازچهرهٔ مکالمه ومحاوره بر انداخت سلطان ازقیصر پرسید که اگر ظفر تورا بودی بامن چه خواستی کرد چون سورت ام الخبائث در دماغ قیصر اثر کرده بود وعقل وحیا از دست ....رفته گفت در ساعت ترا سیاست فرمودمی سلطان گفت سر دل تو قضاء سر تو شود اکنون در حق تو چکنم قیصر گفت یا بکش یا گرد بلاد اسلام بگردان سلطان میگوید بشکرانهٔ آنکه حق تعالی مرا بر تو ظفر داد و فتح و نصرت کرامت کرد با تو آن کنم که از من سزد چون مجلس بآخر رسید و مستان عزم شبستان کردند سلطان از زبان خود کسی را ملازم قیصر کرد وجهت احتیاط را فرمود که با او رسوم چرب زبانی و آداب نیکو محضری ممهد دارید و همچنین تا چند روز اورا بمجلس انس احضار میفرمود و بحرمت وعزت غبار آن حرقت ووحشت ازچهرهٔ حال او میسترد قیصر روزی در غلای مستی از سر ملالت وروی کلالت بسلطان میگوید که اگر بادشاهی ببخش اگر قصابی بکش واگر بازرگانی بفروش سلطان دوحلقه در گوش او کرد وفرمود که بفراغت وخوشدلی عزیمت ممالك ولایت خود کند قیصر قبول کرد وشرط کرد که هرروز یکهزار دینار بخزانهٔ خاص میرساند و در سالی بدو نوبت این جزیه میفرستد و بگاه احتیاج واستمداد ده هزار سوار بمدد فرستد و اسیران مسلمانان که بدیار روم مقیداند اطلاق کند سلطان اورا خلعت گرانمایه و جنیبت زرین نعل وزبرجد ستام برنشاند وهمچنین جملهٔ اعوان وانصار اورا تشریف فرمود و زمانی برسم وداع مکرمت حرکت فرمود و اسلام را این فتح در ربیع الاول سنهٔ ثلث وستین واربعمائه اتفاق افتاد وسلطان از مرحلهٔ ملازگرد وحدود ارزنجان روم براه اخلاط و آذربایجان بازگشت وامراء ملازم مذکور رافرمود که احتیاط را هریك گوشهای اقامت اختیار کنند چون قیصر آرمانوس بولایت خود رسید شیطان خذلان در دل ووسوسه در دماغ او نهاد وراه طغیان وعصیان سپردن گرفت و بارسال مال خزانه تقصیر نمود حون اینحال انهاء و اعلام سلطان کردند امرا را فرمود که درممالك روم توغل نمایند وهرملك وشهر که بگیرند میسر ومفروز گردانند اورا باشد واولاد واحفاد و اعقاب اورا، غیراو هیچکس را در آن مدخلی و تصرفی نبود میرسلیق ارزن الروم ولواحق و

مضافات آن یکسر بگرفت وامیر آرتق ماردین و آمد ومنجکرد وملیطه وخرت پرت وهرچه الی یومنا هذا بآن مضاف ومنسوبست ودانشمند قیصریه ورمید وسیواست و دولو وتوقات ونکیسار و آماسیه را تصرف نمود وجاولی مرعش وهرنوس وامیر منکوجك غازی ارزنجان وکماخ وکوغونیه ودیکر ولایات رابالتمام تصرف گرفت وهرسال ییلاق بصحراء نیکو میکردند وروزگار بکامرانی میگذاشتند واحیاناً میان ایشان اختلاف واقع میگشت و ازسر تکبر وترفع منازعه ومخاصمهٔ ظاهر میشد تازمان سلطان ملکشاه باستصواب نظام الملك وزیر امیر سلیمان(۱) رابحکومت دیار روم نصب کردند تامیان امرا تسکین نایرهٔ مخالفت کند اقلیمی در ممالك پادشاه افزوده باشد واگر کشته شود خاری ازپای دولت بیرون آمده آلب ارسلان بآخر عهد خویش متوجه ماوراءالنهر شد بعزم قصد خان بن خانان که مادر ترکان خاتون از قبیله ونژاد ایشان بود درسنهٔ خمس وستین واربعمائه از معبر گاه آمویه که طریق بخارا است ازجیحون عبور کردو قلعهٔ مختصر که در کنار آب بود که آنرا برزم گویند حشم آلب ارسلان آن قلعه را اخراب کردند بعد از واقعهٔ او و آنچنان بود که ازاوباش حشم غلامی چند بصدمهٔ خود آن قلعه بستدند وکوتوال قلعه یوسف را پیش تخت آوردند سلطان ازاواحوال ولایت وچگونکی و چندی لشکرها استکشاف می نمود راست تقریر نمیکرد فرمود که تااورا سیاست کنند کوتوال چون طمع ازجان خود ببرید وقضای آسمانی دررسید کاردی ازساق موزهٔ خود بیرون کرد وآهنگ سلطان نمود سلاحداران و غلامان خواستند که اورابگیرند سلطان کمانی بردست داشت و برتیر خویش اعتماد تمام بانگ بریشان زد که دورشوید و از تیراجل که درقضابود غافل کوتوال بپشدستی نمود و کاردی بر سلطان زد مجروح شد از مقربان یکی خود را برسلطان افکند اورا نیز کارد زد بزیست وسلطان بجوارحق پیوست قرب دوهزار غلام بی حمیت ایستاده بودند که یکی را نام وننگ آن نبود که یوسف را هلاك کند جمله بگریختند یوسف برزمی کارد بدست میرفت بامید آنکه جان برد جامع نیشابوری که مهترفراشان بود ازغیرت میخ کوب بدست ازپس پشت یوسف درآمد وچنان برسرش زد

(۱) پسر قتلمش

که بیفتاد وجان بداد بعهد ملکشاه پسر این جامع فراش را غلامی از سلطان بکشت در بغداد درحرم خلیفه گریخت جامع بدرحرم آمد وخاک برسر فریاد میکرد اجابت نمیکردند وغلام را باز نمیدادند روزی عنان سلطان بگرفت و حقوق خدمت قدیم یاد داد و گفت ایخداوند عالم باکشندهٔ پسر من آن کن که من باکشندهٔ پدر تو کردم سلطان ارقت آمد امیر حاجب قماج را بفرستاد تا غلام را ازحرم خلیفه بیرون آورد هرچند خلیفه ده هزار دینار خونبهاء غلام میداد تا ناموس حرم نشکند سلطان اجابت ننمود گفت ناموس شکستن به از فرمان یزدان مهمل گذاشتن وحق قصاص نافرمودن غلام را بدست خصم داد تا قصاص نمود ولادت آلب ارسلان شب آدینه بوددوم محرم احدی وعشرین واربعمائه ومدت ملکش دوازده سال ده بعدازوفات عمش طغرلبك ودوسال بخراسان بعدازوفات پدرش چغربیك و مدت عمرش سی وچهارسال بود چون آلب ارسلان بر لب جیحون کشته شد وعراق وخراسان و آذربایجان اورا مستخلص بود و هیچ طرف خصمی نمانده وپیش از واقعه ملکشاه را برگزیده بود وولی عهد ووصی خود گردانیده و برمناشیر وامثله توقیع او السلطان عضدالدوله آلب ارسلان محمد بن داود بن میکائیل بن سلجوق بودی

ذکر جلوس پادشاه سوم ملکشاه بن آلب ارسلان

ملکشاه بن آلب ارسلان پادشاهی جبار کامکار موافق بخت مساعد روزگار بود جملهٔ اسباب سلطنت اورا مهیا ودولت مهنا مؤید بتأیید آسمانی موفق بتوفیق ربانی پدران او جهانگیری کردند و اوجهانداری داشت دولت نشاندند و او بر آن ثمر خورد ایشان تخت وتاج سلطنت بستدند و او برسر نهاد وقدم بر آن گذارد و او قلادهٔ عقد دولت و بهار جوانی وملك وطراز کسوت پادشاهی رایت به حشمت اولیا منصور و اعداء دولت مقهور و سپاه مطیع ورعایا خشنود وبلاد معمور از تأیید یمن دولت درمیدان جهان گوی سلطنت زد واسب مراد وکامرانی تاخت وبر بساط بسیط ملك شطرنج پادشاهی باخت روی بهیچ طرف ومراد ومرامی ننهاد که وصول آن مقصود بحصول موصول نشد وازجملهٔ اقبال وسعادات او آنکه وزیری چون نظام الملك داشت که مثل او دستوری نادر افتد مقتداء صدور عالم

و پیشوای دهاه بنی آدم برجملهٔ سلطنت بعد از وفات پدرش بامکان برادر کهتر مهتر برو دستور شد وملك ولشكر ورعیت اورامسلم گشت برأی صائب و عزم نافذ وحسن کفایت نظام الملك حسن را واگرچه ملکشاه ولیعهد جای پدر بود اماطالبان ملك بسیار بودند و چون ازدیار خراسان ببلادعراق آمد خصمی چون قاوردعمش از کرمان بالشکری گران و عدت و آلت فراوان بقصد ملك گیری روی بعراق نهاده بودوجملهٔ ممالك خودرا مسلم دانسته برظاهر قصبهٔ کرج میان هردو گروه ملاقات افتاد وتا سه شبانروز مصاف کردند عاقبت حشم قاورد با شیران کوه نتابید و قاورد منهزم شد و سببش آن بود که ازخیل ملکشاه سواری برشخصی ازحشم قاورد زخمی زدکه از کمر گاه نیمه وبالای او بگذرانید سرودوشها ازوجداشد و کفل و رانها برپشت اسب بماند قاورد چون چنان زخمی مشاهده کردفرار برقرار اختیار کرد روی بهزیمت نهاد وبدست حشم ملکشاه گرفتار آمد و چندان ازخزائن وسلاح وسلب ومتاع وقماش بدست ملکشاه افتاد که در حدوعد نیاید وازمصافگاه رو براه نهادند بهمدان آمدندو ستوران لاغررابحدودسیلاخور ولرستان شهر بروجرد بعلفخوار فرستادندو لشکریان تطاول مینمودندوتجاسری میکردند بنا برفتحی که کرده بودند و سپاهی گران شکسته مواجب نان پاره افزون میخواستند و درحضور نظام الملك بسهو لفظی برزبان راندند یعنی اگر اقطاع ومواجب مازیاده نخواهد بود سعادت سعادت سر قاورد باد نظام الملك قبول کرد که امشب بگاه خلوت صورت اینمعنی بررای سلطان عرض دارم ومقصود شما ازو حاصل کنم شب را رمزی ازینمعنی باسلطان بگفت وصلاح وفساد آن کلمه برو روشن کرد سلطان بفرمود تاقاورد راشربت زهرچشانیدند وهردوچشم پسرش رامیل کشیدندروزدیگر که لشکر بتقاضای جواب باز آمدند گفت دوش ازینمعنی خبری باسلطان نیارستم گفت که متفکر وتنگدل بودومجال سخن نمانده بسبب آنکه قاورددوش ازسرضجرت ومهرزدن زهر ازنگین انگشتری درمکیده بودسلطان بسیار ازبازهرهندی و تریاق و سلسال بربری بوی داد اماچون دراعضا وامعاء پراکنده بود واجل رسیده نافع نبودجان بداد ایشان ازاستماع این سخن متوحش وازحدیث گذشته بترسیدند و جمله دم درکشیدند و بعدازآن کسی حدیث مواجب و نان پاره

نیارست گفتن بآنچه‌داشتند‌راضی‌شدند . ودراحدی‌و سبعین واربعمائه سلطان‌ملکشاه سمرقند‌را حصار داد و بگرفت خان‌سمرقند پیاده‌پیش‌اسب‌او کشیدند خاك‌راه ببوسید سلطان جانش ببخشید و او را بسته همچنان باصفهان آورد و اورا امارت داد و باز پس فرستاد و بوقت باز گشتن چون لشکرسلطان از جیحون بگذشت نظام‌الملك وجه اجرت ملاحان‌برانطاکیه نوشت ملاحان بدرگاه‌سلطان فریاد کردند که‌ایخداوند عالم معیشت ماقومی درویشان ازعبور این آب‌باشد اگر ازما جوانی بانطاکیه رود پیر بازآید سلطان‌نظام‌الملك راگفت ای‌پدر‌این‌چه‌سریست‌مارا درین‌دیار‌چندان‌قدرت دسترسی نیست که برات این درویشان بانطاکیه میباید کرد نظام‌الملك گفت ای پادشاه ایشانرا بانطاکیه‌رفتن احتیاج نیست هم اینجا حواشی مابرات بزرنقد‌بازخرند مراد برات برآنجا تعظیم‌ووسعت ملك وفسحت ولایات‌پادشاه‌عالم‌بود تاجهانیان‌بدانند که بسطت‌ملك ونفاذ حکم پادشاه ازکجاتا بکجاست‌و گویند سلطان‌را بغایت خوش آمد و درمدت ملك‌دوبار ازانطاکیه باوزکند‌آمد که از آنجاتااوش‌هفت فرسنگست ودرحوالی‌اوزکند‌هفت‌پاره دیه‌است بکوه پایها و آن‌نهایت ملك ملکشاه‌بوددرطرف ترکستان نوبت‌آخرین دراحدی‌وثمانین‌واربعمائه بانطاکیه شد وازآنجا بشهر لاذقیه بکنار دریا و اسبانرا از دریا آب داد سلطان آنجا دورکعت نماز بگذاردوشکرانه آن‌روی برزمین نهاد که‌ممالك او از اقصای مشرق تا دریای مغرب رسید و بر روی روزگار مخلدگشت وبندگان خاص خویش‌را از اقصای ولایت شام و سواحل دریای مغرب اقطاع داد وشهر حلب بقسیم‌الدوله‌اقسنقور تفویض کرد وانطاکیه بیاعسیان‌داد وموصل بجکرمش داد وازآنجابازگشت وبسمرقند‌آمد وبستد وخانرا اسیر و ذلیل بگرفت و تاحدود ختای وختن درهرشهری والی‌ازبندگان خویش وازآنجابخوارزم رفت که والی آنجامحمدبن داود بود واینجمله سفرهای‌مذکور دریکسال قطع کرد وازآنجا باصفهان آمد و چون بیشتر ممالك خود برأی‌العین مشاهده فرمود و بهر موضعی والی‌ومقطعی‌وشحنه نصب‌کرد و رسوم محدث و قوانین بدعت مسقط فرمود ودر جمیع بلاد ودیار از اقاصی ترك تانهایه‌روم‌وشام‌و‌یمن‌خطبه‌وسکه بنام او مطرز

ومزین بود وجملهٔ ملوك عصر مطیع ومنقاد او بودند و سپاهی که اسامی ایشان درجریده واقطاع بودی وهمواره ملازم رکاب او پنجاه‌هزار مرد دلاور بودند اقطاعات و معاش ایشان در بلاد ممالك پراکنده‌بودی تا بهر طرف که رسیدندی ایشانرا علفه ونفقات مهیابودی وبرسبیل قرض‌وهبه و سنت بیکدیگر دادندی و مواضعهٔ قیصر که هرسال هزارهزاردینار جزیه قبول کرده‌بوداول بتوزان میداد بعد از آن بقسیم‌الدوله آقسنقر سپردی واو بخزانهٔ معموره‌رسانیدی بدوقسط و عدل وسیاست سلطان ملکشاه‌تاحدی بودکه روزگار اوهیچ آفریده ظلم‌وهراسی‌نتوانستی‌ونیارستی کرد متظلمان‌بی‌حجابی بمشافهه گفتندی و شنودندی داد هرکس بدادی واگر ازکسی خلافی‌و خرده‌ای‌ظاهر شدی که‌مستوجب سیاست و غرامت گشتی برآن عفوواغضا رفتی و ازخیرات‌اومصانع راه‌مکه‌است‌ووضع....ازحجاج‌واقطاع امیرحرمین ورسوم‌نیکو چه‌پیش ازو چنان‌رسم بود که‌از هرحاجی مسکین هفت مثقال سرخ بستدندی سراسر آن بدعتهاء مذمومه برانداخت و بغایت شکاردوست بود بخط ابوطاهرخاتونی دیدم که‌یکروزهفتاد آهودر صیدگاه‌بتیرزده‌بودورسم‌اوچنان‌بود که بهر نخجیری که‌بزدی‌یکدینارمغربی بصدقه‌دادی بدرویشان‌وبهرموضعی‌وزمینی‌وشکارگاهی‌درعراق‌و خراسان منارهاازسم آهووخرگور فرموده‌بود ساختن وهمچنین‌بولایت‌ماوراءالنهروبادیه‌عرب و(مرج)وخوزستان‌هم‌بدین قرار و باصفهان وآن نواحی هرجای که شکارگاهی‌یافت آثاری گذاشته بود وتاغایت وقت باقی مانده و ازهمهٔ ممالك برای دارالملك و آرام جای‌خود خیرالبلاداصفهان در خیرالبقاع عراق اختیار کرد و در آنجا درداخل و خارج شهر عمارتها ساخت از کوشکها‌وباغها‌وایوان‌وکاخ چون‌باغ‌کاران وباغ بیت‌المال وباغ احمدسیاه وباغ دشت کور وغیر آن وقلعهٔ طبرك شهر و قلعه دزکوه او انشا فرموده و خزاین و دفاین و نفایس بر آنجا مخزون و مدفون داشتی و نظام‌الملك در مملکت او وحل وعقد و قبض وبسط او بغایت مستولی‌بود وترکان‌خاتون دختر طمغاج‌خان سمرقند در حبالهٔ حکم‌سلطان مربوط و منوط بود در کمال صباحت و ملاحت ونسبت بلند و حشمت موروثش وقدرت تمام داشت وتاج‌الملك ابوالغنائم فارسی وزیر اوبود صاحب‌منظر و

مخبر بفضل وعلم و کفایت وهمت عالی معروف و نیز کدخدای جامه خانهٔ سلطان بود ترکان میخواست که اورا برروی نظام الملک برکشد و سلطانرا بر آن میداشت که وزارت بوی دهد و بدینجهت همواره تقبیح صورت نظام الملک در خلوت میکرد و زلات و عثرات و محاوی ومساوی او برمیشمرد تا سلطان را نیز براو متغیر گردانید وسبب این عداوت آن بود که ترکان خاتون را از سلطان پسری محمود نام بود خواست که اورا ولی‌عهد کند و او هنوز طفل بود و خرد بود وبرکیارق از زبیده خاتون دختر امیر یاقوتی بوذ خواهر ملک اسمعیل و مهترین فرزندان سلطان بود و نظام الملک میل به ولیعهدی وی میکرد چه در ناصیهٔ او اثر پادشاهی وفر شهرباری معاینه مشاهده میکرد و سلطانرا بر ولی‌عهدی او ترغیب وتحریص مینمود تازمام ملک بکف کفایت او تفویض کند و سلطان رانیز برکیارق بولی‌عهدی موافق‌تر آمد برجمله چون سمع سلطان ازعثرات نظام الملک پر کردند روزی بوی پیغام داد که همانا که بامن در ملک شریکی که ولایت و اقطاع به اولاد و اقرباء خود تفویض میکنی و درملک هر تصرف که میخواهی بیمشورت من میکنی میخواهی که بفرمایم که دوات وزارت از پیش و دستار از سرت بردارند نظام الملک بجواب میگوید که دوات من و تاج بهم توامان ومتصل‌اند اما فرمان اورا باشد ناقلان نمام وخاین برای رضای ترکان خاتون بر آن اخوات بسیار مزید کردند و عرض داشتند خشم وغضب سلطان از این مناطحه زیاده شد اورا بتاج الملک سپرد واورا با ملاخده در نهان آشنائی و انتسابی بوده و سلطان از آن عاجز و سلطانرا در آنهنگام از اصفهان بجانب بغداد نهضت افتاد چون بنهاوند رسیدند فدائی نظام الملک را کارد زد هم باغراء و اغواء تاج الملک و او در آنحال پیر بود وسال ازهشتاد گذشته ودر تحقیق آن فال علی ماجری گشت سلطان نیز چون ببغداد رسید بعداز هیجده روزوفات یافت میان سلطان ووزیر کمتر ازیکماه بود امیر معزی گوید

رفت دریکمه بفردوس برین دستور پیر   شاه برنا ازپس اورفت درماه دگر
کردنا گه قهر یزدان عجز سلطان آشکار   قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

قضارا سلطان در آخر عهد دولت خود جملهٔ اصحاب مناصب دیوان قدیم را تبدیل وتغییر فرمود

آن نیز برو مبارك نیامد بادشاهرا نمی‌شاید بندگان قدیمی خودرا بهیچ‌وجه آزردن و ازعلووسمو درجه بحموله و سقوط انداختن سامانیان این خصلت نداشتندی(چون باالب‌تکین خواجه‌سبکتکین مخالفت و ملالت آغاز نهادند او بهندوستان‌رفت)ملك ایشان‌درتزلزل‌و اضطراب افتاد نظام‌الملك وزیررا بتاج‌الملك ابوالغنایم مبدل کردند وشرف‌الملك ابوسعد مستوفی را که منعم جهان بود بمجدالملك ابوالفضل قمی که ابوطاهر خاتونی درحق او قطعه میگوید

می بنازد ز بخل مجدالملك　　چون‌زن قحبه‌ازتجمل‌خویش
هست راجع بدان تجمل او　　جامهٔ ژندهٔ زن درویش

و کمال‌الدوله‌ابورضا فضل‌الله‌بن‌محمد عارض‌رابسدیدالملك ابوالمعالی المفضل ابن‌عبدالرزاق بن عمرو -ابوالمعالی نحائی دریمعنی قطعهٔ میگوید و القاب‌و اسامی ایشان بربن‌نسق نیکو رعایت نموده

زبوعلی‌بدوازبو رضا و از بو سعد　　شها که‌شیر‌بپیش‌توهمچومیش آمد
در آن‌زمانه‌زهرك آمدی‌بدرگه‌تو　　مبشرو ظفر و فتحنامه پیش آمد
زبوالغنائم‌و بوالفضل وبوالمعالی‌باز　　امین‌مملکتت‌رانبـات بیش آمد
گر ازنظام‌و کمال‌وشرف‌توسیرشدی　　زتاج‌ومجدوسدیدت‌نگرچه‌پیش آمد

حلیت‌ملکشاه ـ صورتی‌خوب و شمـایل محبوب داشت قدی‌تمام افراخته بازو بضخمی مایل محاسنی گرد بچهرهٔ سرخ سپید بکچشم اندکمایه شکسته داشتی از عادت نه‌ازخلقت و جملهٔ سلاحها را کارفرمودی درسواری وگوی باختن و نیزه‌آختن بغایت چست و چالاك بود ولادت او در جمادی الاولی٤٤٥ مدت ملکش بیست سال اول ملکش بعد ازقتل پدرش آلب‌ارسلان سنهٔ ٤٦٥ مدت عمرش چهل سال نه پسر داشت‌اول برکیارق‌ساکن ری که‌اززبیده‌خاتون دختر یاقوتی‌بن‌چغربیك آمده‌بود و او را پسری ملکشاه نام بوددوم‌محمودبن ملکشاه از ترکان خاتون آمده وبطفلی نماند سیم‌احمدبن‌ملکشاه‌واو نیزازترکان‌بودچهارم‌محمدبن‌ملکشاه‌ازجاریهٔ‌زاده‌بودولی‌نام‌پنجم سنجربن‌ملکشاه‌ازمادرمحمدزادهٔ‌طغرل بن‌ملکشاه‌ششم داودبن‌ملکشاه‌هم‌ازترکان

هفتم خمار بن چون در وجود آمد بر جملهٔ اندام او موی سر تا پای سفید بود و دو پسر دیگر آورد یکی از ترکان و یکی از مادر سلطان محمد و سنجر که بطفلی نماندند و بشهر ری مدفون شدند وزیر او نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق امیر حاجب قماش ابنای نظام الملک شش بودند اول عز الملک ابو عبدالله وزیر برکیارق دویم ضیاء الملک احمد وزیر سلطان محمد سوم مؤید الملک عبدالله وزیر برکیارق چهارم فخر الملک وزیر ارسلان ارغون پنجم عماد الملک ابو القاسم وزیر ارسلان ارغون ششم شمس الملک عثمان وزیر سلطان محمود وزارت نظام الملک بایام آلب ارسلان و ملکشاه سی و چهار سال بود و قتلش عاشر رمضان سنه ۴۸۵

ذکر جلوس برکیارق بن ملکشاه

سلطان برکیارق پادشاهی بود خوشخوی نیکو روی بارنده بخشنده بروزگار او حوادث و وقایع بسیار افتاد چون پدرش ملکشاه وفات یافت مهتر فرزندان او بود. سیزده ساله و پدر او را بولیعهدی تعیین کرده بود و او در آنحالت باصفهان بود و ترکان خاتون از سلطان پسری محمود نام داشت بعد از وفات ملکشاه از خلیفه درخواست تا او را سلطنت دهد و بنام او خطبه خواند خلیفه اجابت نمیکرد و گفت پسر طفلست پادشاهی را نشاید ترکان خاتون اموالی فراوان بذل و ایثار کرد و پسری از آن خلیفه جعفر نام که مادرش مهلک خاتون بود دختر سلطان ملکشاه که او را ترکان خاتون می‌پرورد و بمکان جدش مقتدی ترکان او را بامیر المؤمنین خطاب میکرد پیش از وفات ملکشاه در بازار اصفهان آنجا که امروز مدرسهٔ ملکه خاتونست دار الخلافه ساخت و او را آنجا بنشاند و خلیفه ازین حال مستشعر بود و مظنهٔ آن داشت ترکان خاتون او را باپیش خلیفه فرستاد تا خلیفه التماس او را باجابت مقرون گردانید و بنام پسرش محمود خطبه کرد و ترکان خاتون کربوغا را نهفته باصفهان فرستاد بمؤاخذت برکیارق غلامان نظامی او را حمایت کردند و در شب از اصفهان بیرون بردند و بساوه و آبه پناهیدند پیش جاندار کمشتکین که اتابك بود تا اتابك آنجا بدار الملك ری آورد و بر تخت پدر نشاند و ابومسلم رئیس ری تاج مرصع از بالای سر او بیاویخت و برو ده هزار مرد متفرق جمع

کرد و ترکان خاتون باپسر از بغداد باصفهان آمد وشهر بر خویشتن حصار کرد و برکیارق با آن همه لشکر بظاهر اصفهان فرود آمد و ترکان خزانه میپرداخت ودفع خصم میساخت و امیران وعاملان را مال بیدریغ می بخشید وتاج الملك ابو الغنایم وعمید الملك قمی هر دو مدبر وپیشکار بودند و امیر اسفهسالاران انز و بیلکابیك و سرمز بر آن قرار افتاد که پانصدهزار دینار ازمیراث پدر به برکیارق دهند تا از در شهر برخیزد چون مال بگزاردند برکیارق متوجه صوب همدان شد خاتون ملك اسمعیل خال او را وعده داد که اگر برکیارق رابکشد زن او باشد واورا باسلاح و آلت و خزانه وزرادخانه فرستاد و او باین امید بنواحی کرج با برکیارق مصاف داددر سنهٔ ست وثمانین واربعمائه و شکسته باپیش خواهر آمد زبیده مادر برکیارق در رجب این سال و دررمضان سلطان اورابفرمود کشتن بعد از آن تتش عم برکیارق پسر آلب ارسلان خروج کرد و بقهستان آمد برکیارق باندکملیه سپاه باصفهان شد که طاقت مقاومت او نداشت و ترکان خاتون دررمضان سبع وثمانین واربعمائه وفات کرد و شوال برکیارق باصفهان آمد و برادرش محمود باستقبال آمد واز اسب یکدیگر را در کنار گرفتند امرا انز و بیلکابیك هم درروز برکیارق را بگرفتند و درکوشك میدان شهر باز داشتند اتفاق کردند که او را میل بکشند در اثناء آن خال محمود را آبله بر آمد وفرمان یافت پس برکیارق رانیز آبله بر آمد چندانکه ازحیات او مأیوس شدند پس چون شفا یافت لشکر جمع کرد و بهمدان آمد و با تتش مصاف دادند درصفر ثمان وثمانین واربعمائه و فخر الملك بن نظام الملك از خراسان بیامد وسلطانرا بسیاری پیشکش و آلات واسباب آورد از سراپردهٔ جهرمی ونوبتی اطلسی و سلاحهاء مذهب وساختهاء مرصع ووزارت او بستد مؤید الملك ببرادر فخر الملك نوشت

من سخت بخانه کردنت بسته کمر — تو نیز بخانه کندنم کرده بتر
از روی خرد نزیبد ای جان پدر — کز من همه خیر آید واز تو همه شر

بعد از آن ملاحدهٔ مخاذیل برکیارق را کارد زدند مهلك نبود واثر نکرد چرا که نترسید و این سخن مجرب و آزموده است که هر وقت کسی را زخم زنند و نترسد قطعاً واصلا از آن مضرتی نرسد واگر بهراسد بترسد وزخم نیز ضعیف بود هم هلاکت بود چون جراحت شفا والتیام

یافت روی بخراسان نهاد بجنگ عم خویش ارسلان ارغو ـ و بر مقدمه برادر سنجر و اتابک قماج را بفرستاد واو با جنود نامعدود بر اثر پیشرفت در تسع و ثمانین و اربعمائه و از ارسلان ارغو خائف و اندیشناک بود چه او مردی متهور دلاور بود بالشکری بی اندازه مقضاء حق چنان تقدیر کرد که پیش از وصول برکیارق ارسلان ارغو را در مرو غلامچه ای بکارد بکشت و برکیارق من غیر سیف و دم مهراق بسر پادشاهی و خواسته ناخواسته رسید و از آنجا بترمد آمد و مالی که آنجا مدخر بود به تصرف گرفت و برادر سنجر را بخراسان بپادشاهی نشاند و روی بعراق نهاد و در آنوقت که مؤیدالملک معزول گشت و برکیارق بخراسان شد مؤیدالملک اتر بندهٔ سلطان ملکشاه را بفریفت و گفت تو از محمود پسر ترکان بچه کمتری پسر خواندهٔ سلطان بودی و ترا از همهٔ فرزندان عزیز تر داشتی و امروز وقع و شکوه تو در دلهاء خاص و عام بیش از آنست که از آن این ملکان و از ایشان بهمهٔ هنر و فرهنگها افزونی لشکر و رعیت همه مطیع و منقاد تواند ترا بپادشاهی نصب کنیم و چندانکه یک فتح بکردی جهان ترا مسلم شود اتر دم این فریب بخورد و غرور سودا در دماغ او آشیانه نهاد و پوشش سراپردهٔ سرخ و کتابت بنام خود بفرمود ساختن و برکیارق هنوز بخراسان بود فخرالملک ملازم خدمت او اتر از اصفهان بعزم عصیان روی بری نهاد بناحیهٔ ساوه انجیلاوند باطنی اورا کارد زد و کشته شد در اوایل محرم اثنی و تسعین و اربعمائه مؤیدالملک چون چنین گناهی کرده بود و آن حادثه افتاده اورا بعراق و خراسان جای نماند بگنجه پیش سلطان محمود رفت و او را برطلب سلطنت ترغیب و تحریص داد که در شوال سنهٔ ۴۹۲ با سپاهی بیامدند و برکیارق از خراسان باز گشته بود بقهستان آمد و مجدالملک ابوالفضل مستوفی قمی ملازم او و امور ملک برأی و تدبیر او مفوض امراء وقت چون اینانج بیغو و اخربلک و پسران امیر اسفهسالار برسق بر سلطان خروج کردند و مجدالملک را خواستند تا راضی و قانع شوند سلطان اجابت نمیکرد لشکریان قصد خیمهٔ مجدالملک کردند او در نوبتی سلطان گریخت خیلخانهٔ او نهب و غارت کردند و بسلطان پیغام دادند که اورا بدست ما باز ده سلطان اجابت نمیکرد مجدالملک گفت چون میدانی که مصلحت ملک تو در اینست بگذار تا بنده برون رود تا آنچه ایشان را مراد است تقدیم دارند سلطان

اجازه نمیداد لشکر بر نشسته بودند و پیرامون سراپرده صف زدند و پایگاه و خزانه بغارتیدند آنکه حرمت و حشمت ازمیان برداشتند و مجدالملك را ازپیش سلطان برکشیدند و پاره پاره کردند سلطان چون این حال مشاهده کرد ازسرخ سراپرده بیرون دوید و روی بخیمهٔ اخربك نهاد اخربك بیامد و زمین ببوسید سلطان گفت شرم دارید این چه بی رحمیست حرمت حرم بداشتید و ناموس سلطنت بگذاشتید برنشین و بانگی برین ناکسان زن و ازملتمس ایشان استیجاب نمای اخربك سلطانرا در خیمه نشاند و خود پیش ایشان رفت و چون با ایشان همداستان بود حاجبی باز فرستاد که اینها سخن من نمیشنوند و سربیرسمی دارند تدبیر آنست که سر خویش گیری و از گوشه‌ای بیرون روی برکیارق گفت چندان تسکین نایرهٔ غضب ایشان کن که من با چند نفر وشاق بگوشهٔ بیرون روم آنگاه سلطان با ده پانزده غلام ازلشکرگاه بیرون رفت و بری پناهید و سلطانمحمد نزدیك رسیده بود بیامد بهمدان پنج نوبت فرمود زدن مؤیدالملك مدبر و وزیر بود برکیارق بعداز چندگاه سپاه پراکنده جمع کرد ازخراسان و جرجان و ری و سلطانمحمد او را استقبال نمود مصاف دادند سلطانمحمد هزیمت شد و مؤیدالملك گرفتار گشت بعد از یکچند قید و حبس به برکیارق پیغام داد که صدهزار دینار میدهم وزارت را اگرچنانکه گناه بنده ببخشد سلطان اجابت کرد او بیکهفته ترتیب آن کرد و قرار رفته بود که روز دیگر که این مال بگزارد دوات وزارت پیش او نهند میان او و اصحاب خزانه در تفاوت نقد و جنس خلاف میرفت او در آن استقصا و تدقیق میکرد در تاخیر افتاد تا روز دیگر گرمگاهی سلطان درخرگاه آسایش داده بود طشت داری بظن آنکه سلطان خفته است با شخصی گفت بی حمیت قومی اند زمرهٔ سلجوقیان مردی این همه جرم و جنایات کرد و اینهمه سختی بروی سلطان آورد یکبار بندهٔ پدرش برسلطان گماشت و پادشاهی طلبید و باز بگنجه رفت و برادرش را بقصد او آورد و یکچندی اورا در جهان والی گردانید اکنون اورا وزارت میدهد و برو اعتماد میکند سلطان ازخرگاه بیرون آمد با بیمچه بدست و مؤیدالملك را بخواند و بفرمود تا چشمش بازبستند و برکرسی نشاندند و بیك زخم سرش از تن جدا کرد سلطان بطشت دار نگریست و گفت غیرت و حمیت سلجوقیان می

بینی طشت‌دار بگریخت دیگر روی سلطان نیارست دیدن ـ و میان ایشان پنج نوبت مصاف افتاد چهار بار برکیارق مظفر بود و یکبار سلطانمحمد ولادت برکیارق در اصفهان بوددر اربع وسبعین واربعمائه پادشاهی او در ست وثمانین مدت ملکش دوازده سال مدت عمر سی وپنج سال حلیهٔ او خوب چهره بغایت معتدل و محاسن بهم پیوسته وابرو کشاده ووزراء الوزیر عزالملك بن نظام الملك ومؤیدالملك بن نظام الملك وفخر الملك بن نظام الملك وعزالملك عبدالجلیل دهستانی و مستوفی مجدالملك قمی حجاب او امیرحاجب قماج وامیرحاجب طغارك وامیرحاجب عبدالملك توقیعه احمدالله علی النعم

ذکر جلوس سلطان محمد بن ملکشاه

سلطانمحمد بن ملکشاه پادشاهی بود بعدل وعفت وانصاف آراسته وبدین ودیانت موصوف صائب رأی صادق وعدثابت عهد در اعزاز دین و قهروقمع ملاحده مجاهد و مجدد درحفظ بیضهٔ اسلام ید بیضانموده و بداس قهرخار کفروبدعت درروده وهرکه دزکوه بدر اصفهان دیده باشد داند که آن پادشـاه دردفع آنطایفه و فتح آن قلعه چه رنج دیده وچه سختی کشیده مدت هفت سال در آن مجاهدت نمود و نیاسود تـا آن سد منکر از راه مسلمانان برگرفت و در هرشخصی که از آن بدعت شمه یـافت یانسبتی وپیوندی به ایشان داشت سرش ازتن برداشت و جرثومهٔ کفرش ازبیخ برکند جزاه الله عن الاسلام خیرا در اول زمان پادشاهی ببغداد رفت و جنگ صدقه و ایازبنده زادهٔ پدرش که عاصی شده بود و لشکر بیقیاس بروجمع آمده و آن مصافی سخت بود سلطانرا مددی از آسمان ونصرتی ربانی بود وگویند بالای زمرهٔ خصمان ابری و آتشی وعلامتی ظاهر شده بود و شکل اژدهای آتش ازدهان دمان که از هیبت آن سلاح بینداختند و هول مرگ و قیامت را معـاینه ساختند خذلانی برایشان افتاد که با یکدیگر ناستادند و صدقه در مصاف کشته شد و ایاز گرفتار آمد سلطان اورا سیاست فرمود وصدقه را درمیان کشتگان بازیافتند بنشانی چند که برتن داشت سلطان سر او ببیرادر سنجر فرستاد در خراسان و در آنمدت فتور که میان برادران برکیارق ومحمد قائم بود کارملاحده خذلهم الله نیرو

گرفت وداعیان ایشان بهرشهری پراکنده شدند دراصفهان ادیبی بود اورا عبدالملك عطاش گفتندی او در ابتدا خود را بتشیع نسبت کردی بعد از آن باسمعیلیه متهم شد اهل اصفهان خولستند که اورا تعرض رسانند بگریخت و بری پناهید و از آنجا پیش حسن صباح رفت و بخط او پس از آن نوشته یافتند که بتازی بدوستی نوشته بوددر اثناء آن گفته وقعت بالنار الاشهب و کان لی عوضاً عما خلقته وخط او خطیست معروف ودر اصفهان بخط او کتب بسیار مسطور است و این عبدالملك عطاش را پسری بود احمد نام بعهد پدر کرباس فروشی کردی و چنان نمودی که درمذهب و اعتقاد پدر منکر است و ازاو تبرا کردی وچون پدرش بگریخت اورا تعرض نرسانیدند وقلعه دزکوه که سلطان انشا فرموده بود وشاه دز نام نهاده و درحال غیبت سلطان باسلاح وخانه وشاوقان خرد ودختران سرای آنجا بودندی و از دیالمه جماعتی حافظان قلعه بود این احمد عبدالملك خود را بمعلمی وشاقان بر آنجاجای کرد و بهر وقت بشهر آمدی و از بهر دختران وغلامان جامه و مقنع و متاع و قماش خریدی و با زمرهٔ دیلم خلوتها میساخت و ایشان خود بکار نزدیك بودند تاهمه دعوت او قبول کردند و جمله تبع او گشتند واوحاکم قلعه گشت وبردر شهر بحدود دشت کور دعوت خانه ساخت وهر شب ازشهر جماعتی بیامدندی ودعوت پذیرفتندی و با ایشان تقریر کردندی تاهر قومی در محلهٔ خویش جماعتی برین دعوت مبعوث گردانیدی وبعداز آن بدعوت خانه بردندی تاسی هزار مرد دعوت او قبول کردند و مسلمانانرا میدزدیدند و هلاك میکردند در عهداوشخصی نابینای علوی پدید آمد که اورا علوی مدنی خواندندی آخر روز بدر کوچه خود باستادی عصای در دست و دعا کردی که خدایش بیامرزاد که این نابینا رادست گیرد وبدین کوچه بدر خانهٔ خود رساند و آن کوچه دراز تاریك بود و سرای او درآخر کوچه ودردهلیز سرای چاهی بودچون کور علویرا بدرسرای رسانیدندی قومی درجستندی و آنشخص را در سرای کشیدندی و در آن چاه نگون کردندی واز آنچاه سردابها بود تا مدت چهار پنجماه برین بر آمد واز جوانان شهر بسیار مفقود شدند و هیچکس پی بیرون نمیبرد و از مرده و زنده خبر نمی یافتند تا روزی زنی درویش ازین سرای دریوزه

مبکردناله شنید زن‌دعاکرد که خدا بیمارشمارا شفا دهد مردم خانه اندیشناك که آن زن‌بر آن‌وقوف‌یابد خواستند که اورابیهانهٔ‌نان‌دادن درخانه کشندزن‌بترسید وبگریخت وبردر کوچه‌قومی راگفت که از فلان خانه نالهٔ منکر مستوحش شنیدم وقومی قصد من‌کردند مردم خود درجست‌وجوی‌بودند قومی‌بسیار بدرخانه آمدند وناگاه در آن خانه‌رفتند وبیغولها وزاویهاء خانه بجستند راه‌سردابه بیافتند درآنجا رفتند افزون از سیصد چهارصد نفر در آن‌سردابه‌کشته دیدند وبعضی بچهار میخ بدیوار بازبسته وسه کس را هنوز ازحیات رمقی مانده بود آوازه درشهر افتاد مردم روی بدانخانه نهادند هرکسی خویشی وفرزندی‌وبرادری ومتعلقی بازمی‌یافت غریوونفیری در اصفهان افتاد که مثل اوکس ندیده بودوعلوی مدنی وزنش را بگرفتند و دیگر یاران بجستند و ایشانرا درمیان‌بازار لشکربسوختندوچون سلطانمحمدازمصاف صدقه واباز بپرداخت باصفهان آمد کار آن ملاعین قوی شده‌بود وذخایربسیار برقلعه برده بمدت هفت‌سال آن‌قلعه‌بستدند‌باجدوجهدسلطان‌وآلت‌وعدت تمام‌ومددعوام شهروسلطانرا وزیری بود که‌اورا‌سعدالملك آوی گفتندی‌وائمهٔ اصفهان‌چون‌صدرالدین (١) وقاضی‌القضاةعبدالله خطیبی‌اورامتهم‌می‌دانستندوچندبارحال‌اوبرسلطان‌عرض کردند وباورنمیداشت وبراو اعتمادی تمام‌کرده‌بود(اوراحاجبی‌بودکه‌برقضایای‌سراوواقف‌بودی وهیچ‌چیز ازاو‌پنهان نداشتی‌دراین‌میانه‌احمدعطاش کس‌بسعدالملك‌فرستاد که‌مردان کار‌نماندندوذخیره‌نماند وقلعه‌بخواهیم‌دادجوابداد)(٢) که‌یك‌هفته دیگرصبر کنیدچندانکه‌مااین‌سگ‌راازدست برگیریم‌وسلطان‌محرورمزاج‌بودوهرماه‌فصد کردی‌سعدالملك‌بافصادی‌مواضعه کرده‌بودو هزاردینارسرخ‌ونیشی‌زهرآلودداده‌تاسلطانرابدان‌فصد کندازسگالش وزیروپیغام‌احمد عطاش وجواب‌سعدالملك‌خواجه‌باخبربود حاجب‌بازن خوداین‌رازدرمیان‌نهاده‌بود وزن مولی‌داشت‌شب‌خلوت‌دراثنامفاوضه این‌احوال بامول بگفت ومول‌دوست کامل‌یعنی‌وکیل صدرالدین بوداین ماجرا بوی‌تقریر کردباستفاضه بصدرالدین رسید صدرالدین هم در

---

(١)واضح است که مقصود صدرالدین خجندی معروفست ٢ - دراصل پاك شده از جلد سوم حافظ ابرو(نسخهٔ کتابخانهٔ‌ملك)نقل شد

شب بدر سرای سلطان آمد و بخلوت این حال باز نمود سلطان روز دیگر خودرا بعمدا بیمار ساخت و بعداز دو روز فصادرا بخواند چون فصاد بازوی سلطان ببست و نیش بیرون آورد سلطان از هیبت وانکاری تیز در و نگاه کرد فصاد گفت ای خداوند بجان زنهار وصورت راستی در میان نهاد سلطان فرمود تاهم بدان نیش فصاد را رگ زدند در حال سیاه شد و جان بداد سلطانرا در الحاد سعد الملک هیچ شک و شبهتی نماند روز دیگر اورا و ابوالعلاء مفضل را بیاویخت و بعداز آن بدوروز قلعه بسپردند واحمد بن عبدالملک عطاش را بامان بزیر آوردند و دست بسته برشتری نشاندند و در اصفهان آوردند و افزون ازصدهزار مردوزن وکودک بیرون آمدند با انواع نثار از خاشاک و سرگین و پشکل وخاکستر بادهل وطبل ودف ومخنثان در پیش حراره و بذله گویان(۱) شخصی در آن حالت ازو پرسید که تودعوی علم نجوم کنی درطالع خویش این در نیافتی جوابداد که در احکام طالع خود دیده بودم که بجلالی دراصفهان روم که هیچ پادشاه نرفته باشد ندانسته بودم اورا بنکالی هرچه تمامتر بکشتند و بسوختند وقلعه خراب فرمود کردن و بفتح آن قلعه قوت آن مخاذیل اضالیل فرونشست و بعداز آن شیرگیر را بالشکری گران بپای الموت فرستاد و مدتی درآنجا حصاری سخت دادند وکار بر آن ملاعین تنگ رسانیده بود در اثناء آن خبر وفات سلطان محمد برسید امراء حضرت اورا بازخواندند سلطان محمد پادشاهی بوده اول خداترس عالم دوست اما با دخار میلی تمام داشت احمد نظام الملک درآنوقت دستور او بود قصد امیر سید ابوهاشم کرد جد علاءالدوله همدان از سلطان محمد پانصدهزار دینار قبول کرد که ازو حاصل کند بشرط سید ابوهاشم را بوی دهد پیش از آنکه بهمدان کسی بگرفتن او رود سید را خبر شد برنشست وباسه پسر براهی مجهول بیکهفته باصفهان آمد نهانی وازخواص سلطان خادمی راطلبید که اورا پیش سلطان برد لالا قراتکین راتعیین کردند وده هزار دینار درصره حاضر کرد و گفت این حق خدمت تست امشب مرا بخدمت سلطان برسان بخلوت لالا هرگز چندان زر ندیده بود متحیر

---

(۱) ومیگفتند عطاش عالی جان من عطاش عالی میان سرهلالی ترا بدزچکارو
(درنسخه نبود ازراحت الصدور نقل شد)

ماند و گفت این زر بسلطان می باید داد گفت نه این خدمت خاص تراست لالا خدمت کرد و بکار اومیان در بست و چون مقرب بود او راهم در آنشب بخدمت سلطان بردسیدابوهاشم پیربود وچشمها پوشیده قتلغ خاتون پیش سلطان حاضر بود سیدابوهاشم سلطانرا دعاو ثناگفت ودری یتیم داشت پیش سلطان نهاد و بگریست و گفت خواجه احمد مدتهاست که قصدمن و خانهٔ من میکند شنیده‌ام که بنده‌را بپانصدهزاردینار خریده‌است سلطان عالم روا میدارد که فرزند زادهٔ پیغمبر (ص) را بفروشد اکنون این پانصدهزار دینار که اوقبول کرده‌است بنده بهشتصدهزار دینار میخرد بشرط آنکه اورا ببنده سپارد سلطانرا حب مال بر حفظ وزیر غالب آمد اجابت نمود ابوهاشم خدمت کرد و باز گشت و شحنهٔ خزانه براثر او بیامد برای قبض مال چون شحنه خواست که بسرای سید فرود آید و نزل خواست سید گفت جای تو کاروانسراست و نفقه از کیسهٔ خود چه ترا اینجا چندان مقام باشد که این زر را وزن و نقد بکنند غلام سخنی افزون بگفت سید گفت اگر نه بادب باشی بفرمایم تراازدرسرا بیاویزند وصدهزاردینار دیگر باضافهٔ این مال بدهم که بهای هزارغلام به از تو باشد و دریکهفته زررا وزن ونقد کرد که نه قرض کرد و نه ملك فروخت و بفرمود تا درختان بمقدار سه بدست ببریدند و میان تهی کردند مقدار هشتاد پاره چوب و کیسهای زندیجی بدوختند و در هر کیسه ده‌هزار دینار میکردند و در آن چوبهای مجوف مینهادند و تخته برسر آن میدوختند و کمر حان آهن در گرد آن میگرفتند و هردوچوب برشتری مینهادند هشتصدهزار دینار برچهل شتر بار با این غلام روانه کرد و یکدینار بخدمتی بغلام نداد بکم از یکماه باصفهان آمد با آن حمل سلطان پرسید که این همه مال باین زودی از کجا حاصل کرد غلام گفت جمله ازخانه برون آورد و اینمقدار روزگار دروزن و نقد و تعبیه برفت و اگر نه بنده‌را زود باز گردانیدی سلطان درحال او عجب ماند و خواجه احمدرا بوی سپرد تاانتقام خود ازو بکشید و گرفتار آن شد که در حق ابوهاشم سکالیده بود « بالمال تهان اعناق الرجال » ولادت سلطانمحمد در شعبان اربع و سبعین واربعمائه و اول پادشاهی او بعدازوفات برکیارق درسنهٔ ثمان و تسعین واربعمائه مدت پادشاهی او سیزده سال وعمرش سی وهفت سال حلیهٔ او تمام بالا کشیده

ابرو چهره باند کمایه زردی مایل سیاه محاسن و انبوه بطول مایل ووزراء اومؤیدالملک بن نظام الملک وزیر خطیرالملک ابو منصور محمد بن حسین المیبدی و سعدالملک سعدبن محمدبن علی الآوی وضیاءالملک احمدبن نظام‌الملک و ابومنصورالقیراطی حجاب عبدالملک حاجب تکین الحاجب علی یار

ذکر جلوس سنجر بن ملکشاه

سلطان سنجر پادشاهی بزرگ بود از واسطهٔ آل سلجوق ممتع بطول عمر وطیب عیش و نشر ذکر وجمع اموال وفتح دیار وبلاد وقمع اضداد وقهر اعدا واحباد وظفر بر مواد فرکیان داشت وهیبت خسروان آئین شرایط جهانداری وقواعد رسوم پادشاهی وناموس ملک وجهانیان نیکو دانستی اگرچه درجزویات امور ساده دل بودواما رأیی صائب وعزیمتی صادق داشت دروقت لشکر کشیدن وباخصم مصاف دادن وازابتداء عهد که بخراسان ملک شداز قبل برکیارق برادرش تا حدود چهل سال او را نوزده فتح میسر شدودرهیچ وقت اورا شکستی نیفتاد ومملکت غزنین که هیچکس از آل سلجوق قصد وعزم آن نکرد بگرفت وازاولاد محمودیان بهرامشاه را در آن مملکت نصب کرد بشرط آنکه هرروز یکهزاردینار ازفرضهٔ شهر بخزانه رساند وازجهت تحصیل این مال عاملی ازدیوان خود آنجا تعیین فرمود وهمچنین ملک سمرقند بگرفت که بعد ازوفات برکیارق احمدخان عاصی شده بود سلطان چهار ماه آنرا حصار داد و در سنهٔ ٥٢٤ بستدو احمدرا اسیری بگرفت وچون چندان ولایت که پدرش ملکشاه داشته بودمستخلص کرد وسیستان وخوارزم درقبضهٔ تصرف آورددو آتسز بن محمد بن نوشتکین غرجه را خوارزمشاهی اوداد وتاج الدین امیرابوالفضل را ملک نیمروز زابلستان ارزانی داشت ودر مصافهای معظم ولشکر عرمرم پهلوان سپاه اوبودی واورادرمصاف غزنین وجنگ پیلان مقاماتست وبعداز وفات برادرش دراحدی عشرخمسمائه بعراق آمد که درقبضهٔ تصرف سلطان محمد بود امراء حضرت او رابرآن داشتند که با عم مصاف داد شکسته و منهزم باصفهان آمدوسلطان سنجر بدارالملک ری بود ولایت می بخشید علی مارکی

حاکم ملك محمود بان بود کدخدای خویش ابو القاسم السابادی بخدمت سلطان فرستاد واز زبان محمود عذر خواست که این حرکت ناپسندیده بود واز سر کودکی رفت پس قرار افتاد که بخدمت عم آید و یکماه ملازم باشد و بگاه رکوب و نزول عم در رکاب پیاده برود و آنچه شعار سلطنت باشد بگذارد بر اینجمله تا یکماه در خدمت عم بود سلطان سنجر اورا بنیابت ملك عراق تفویض کرد و آنچه از ابنیهای گذشته گذاشته بود بوی ارزانی داشت و کسوت خاص غیر از قبا بجوهر واسب نوبت وساحت لعل و پیل بامهد بدو تفویض کرد مرصع وامراء اورا همچنین برقدر مراتب خلعتها وتشریفها داد وبا ایجاز مآرب و اسعاف مطالب اجازت انصراف داد ودر شهری از امهات بلاد عراق ضیاع و حرمه که بود باخاص گرفت تا عمال دیوان او از بلاد عراق منقطع نباشند و از شهرها خوی و ری و ساوه باخاص گرفت و از آن عهد باز سلطان السلاطین شد وخطبهٔ او از حدود کاشغر تا اقصی بلاد یمن و مکه وطایف وعمان ومکران واران وآذربایجان تادر روم و بلغار برسید وبعداز وفاتش تا یکسال هنوز خطبه برنام اومیکردند پادشاهی مبارك سایه بلند پایه خداترس خجسته لقا خطهٔ خراسان در عهد او مقصد جهانیان بود و منشأ علوم و منبع فضائل و معدن هنر و فرهنگ علماو حکماء دین را بغایت احترام و قیام نمودی وبا ابدال وزهاد وعباد نفسی ومؤانستی تمام داشتی وباایشان خلعتها وجمعیتها کردی و بیشتر اوقات قباء زندیجی پوشیدی یاعتابی ساده ونیمچه پوستین بره داشتی اما پیوسته بر تخت نشستی واز خصایص سلاطین دقیقه‌ای مهمل ومعطل نگذاشتی وچون همهٔ جهان او را مسلم شد و ملوك اطراف مسخر گشتند وفرمان امر و نهی او در شرق وغرب نفاذ یافت امراء دولت و ارکان حشم اودر مهلت ایام و فسحت نعمت و اسباب طاغی وباغی شدند و از تفوق و ترفع و تشوق وتنعم خویش دست تطاول از آستین جور واجحاف بیرون کشیدند وبر رعایا ظلم وستم آغاز یدند در شهور خمس وثلثین وخمسمائه که سلطان از دار الملك مرو بسمرقند شد تا ولایت مطالبه وضبط کند که بدان طرف بعید العهد شده بود و کارها از نهج نسق و نظام بیفتاده ونیز بارجاف آوازهٔ کافر ختای بود که قاصد بلاد اسلام‌مند وولایت ماوراالنهر از وطاة لشکر خراسان و ناهمواری حشم مقنوع واتباع ترك و تاجیك

انبوه بستوه آمده بودند وخیل عراق بارها منکوب ومنهزم شده بودند از ایشان و مقدمان آن نواحی در سرکشی باستدعاء کافر فرستادند واین لشکر همچنان غرور داشتند و درخیال این تصور محال که هیچکس قوت مقاومت ماندارد صدهزار سوار عرض دادند و لاف ازمنی ومائی میزدند الخان خطای کافر روی بایشان نهاد باعدد رمل و نمل وخیل عراق سی چهل هزار کشته وخسته شدند از آنجمله دوهزار معروف امراو اصحاب مناصب و آن قرن و بساط وعهد یکبار در نوشته شد وسلطان را نه راه پس بود ونه پیش تاج ابوالفضل گفت ای خداوند جای ثبات وتوقف نماند سلطان باسیصد سوار نامدار درمیان آهن برمیان خیل تتار زدوچون برون آمد از آن فوج ده پانزده سوار مانده بودند همچنان روی در بیابان وعنان مقاومت برتافت وقلاوزی ترکمان بدست آوردند وسوی بلخ آمد وبرحصار ترمد برآمد تا بقایای منهزمان ازاطراف وجوانب برسیدند وتهنیت ماندگان و تعزیت گذشتگان میدادند فرید دبیر درصورت این واقعه گوید

شاها زسنان تو جهانی شده راست　　تیغ تو چهل سال زاعدا کین خواست
گرچشم بدی رسید آنهم زقضاست　　آنکس که بیك حال بماندست خداست

وملك نیمروز تاج ابوالفضل درقلب بجای سلطان باستاد وجنگهای سخت کرد لشکر خطای ازو شگفتی و اعجاب نمود اورا پیش الخان بردند باترکان خاتون که هم آنجا مانده بود ایشانرا نیکو میداشت وبعدازیکسال هردورا پیش سنجر فرستاد وملك ماوراالنهر بگرفت والی بومنادختر ازخان خانان دارد ودرین نکبت که لشکر خراسانرا افتاد خوارزمشاه آتسز عاصی شد ومرو و نشابور بفرمود غارتیدن و بسیاری خزاین و ذخایر یافتند وسلطان را بعدازیکسال تجمع ساتی واحیاء مواتی حاصل شد وازاطراف رسل رسیدند باحمد و هدایا و کار مملکت باز استقامت یافت و بعداز آن در مدت هفت سال در سنهٔ ثلث واربعین و خمسمائه بری آمد و سلطانمسعود از راه بغداد باز گشت و بخدمتش اقدام نمود ورسولانی که ارعور معروف باعرج هدایا و عطایا فرستاده بودفرید کاتب این دو بیت گوید

آنها که بخدمتت نفاق آوردند   سرمایهٔ عمر خویش طاق آوردند
دور از سر تو سام بسرسام بمرد   اینك سر سوری بعراق آوردند

و چون عهد با سلطان مسعود تازه کرد و تا شانزده روز بری توی داد او را با جملهٔ امراء عراق خلعتهای گرانمایه پوشانید و بازگشت در رمضان این سال سام هم ملك غور بود عم سلطان سوری پدر سیف الدین سلطان که ولی عهد پدر بود و چون او را جمعی امراء لشکر ازسرعداوت بکشتند و بعدازیکسال ملك غور علاء الدین حسین بن الحسین بن حسن بن سام ازغورخروج کرد بکین خواستن برادر سوری که اورا بغزنین سلطان بهرامشاه بن مسعود کشته بود و سلطان علاء الدین پادشاهی متهور جبار قهار و بی رحم بود و در آن تاریخ که برادراوراکشته بودند کس را مجال آواز بلند کردن نبودی وستوران را بهیق و نهیق نگذاشتندی تا غایتی که رسم نوبت زدن برداشته تا آنگاه که غزنین فتح کردوچون خبر قتل سوری برادر بشنیداین رباعی پیش قاضی القضات غزنه فرستاد

اعضاء ممالك جهانرا بدنم   جویندهٔ خصم خویش و لشکرشکنم
گرغزنی رازبیخ وبن برنکنم   پس من نه حسین بن حسین حسنم

وغزنه راهمچنان که گفت خراب کرد بیبدادی که اعوروتاتاره کردندوچون فتح غزنه اورا میسر شدو بهرامشاه ازپیش او بکرمان وسوران شدغرور دماغ بدید کردلشکر بسیاری بروجمع شدازغزنه وقندهار وگرمسیرو جبال غور وبعدازیکسال ملك غور الحسین بن الحسن بکین توختن خروج کرد بربرادرزاده وعلی حاجی که امیرحاجب سنجر بودومقطع بهرات عاصی شد وبمدد سلطان علاء الدین حسین رفت مخالفت او برسلطان سخت آمدوعصیان علی خیری که اصطناع ومرباء او بود و ازمرتبهٔ مسخرگی بدرجهٔ حاجبی رسیده سلطان بنواحی مرو آمد و باملك غور لشکرتمام ازفارس و راحل بود کوششی سخت بکردند درمعرکهٔ مصاف عاقبت شکسته شدند و ملك علاء الدین حسین وعلی خیری هردو گرفتار آمدندسلطان بفرمود تا علی خیری رابدو نیم زدند بزیر رایت و ملك حسین را اسیر با خود داشت عاقبت حسین رابدست خواجه منقال خازن بازدادند واسیران غوررا آزاد کرد وزبان ایام این بیت میسراید

چو کفر نعمتش بشکست گردن / چنان گفتند یکسر حق شناسان
که باید بر سر خاکش نوشتن / که لعنت بر روان ناسپاسان

وبوقوع این فتح سلطانرا هیبت وحشمتی تمام در دلها و درونها پدید آمد که از واقعهٔ ختا انحطاط و انهباط یافته بود و کار ملك باز از سر طراوتی تازه گرفت و در آخر ثمان واربعین وخمسمائه واقعهٔ اقوام غوز بود ازوفات سلطان مسعود یکسال ونیم گذشته بود و این اغوزان خیلی بسیار بودند بترکمانان منسوب و مقام چراخور ایشان بختلان بود از اعمال بلخ و ختائیان ولایت وحش هر سال بیست وچهار هزار سر گوسفند وظیفه بمطبخ خانهٔ سلطان دادندی و آن در اهتمام مجموع خانسالار بودی و کس اورفتی بقبض و استیفاء آن و چنانکه عادت بجبر و تسلط حاشیهٔ سلطان بود شخصی که از قبل خانسالار بمطالبهٔ اغنام میرفت بریشان تعدی وزورمیکرد و در استرداد واستبدال گوسفند مماکسر میرفت ومبالغی بیش ازحد طاقت ایشان مینمود وبزبان سفاهت میکرد ودرمیان ایشان مردمان بزرگ بودند و معروفان با تجمل و زحمت و حشمت احتمال آن مذلت و خواری نمیتوانستند کرد این شخص را درخفیه هلاك کردند چون او بموسم خویش بازنرسید معلوم شد که حال چیست بسلطان نمی یارستند گفت خانسالار از آن ندامت غرامت میکشید وراتب ووظایف مطبخ ازپیش خود ترتیب میکرد تاامیر سپهسالار قماج که امیر بلخ بود بخدمت رسید و بدار الملك مرو خانسالار آنحال باوی تقریر کرد قماج سلطانرا گفت جماعت اغوز مستولی وغالب شده‌اند و ناهمواری وبیراهی میکنند وبولایت بنده نزدیکند اگرخداوندعالم شحنگی ایشان بنده را ارزانی دهدایشانرا مالیده و مقهور گرداند وراتبه و وظیفهٔ مطبخ خاص هر سال سی هزار سر گوسفند برسانم سلطان اجابت نمود و قماج چون بولایت خود ببلخ رسید شحنه بایشان فرستاد و خباتب خواست ایشان تن در ندادند و شحنه را تمکین نکردند و گفتند ما رعایای خاص سلطانیم و درحکم کسی نباشیم و شحنه را مایوس باز گردانیدند باستخفاف واهانت قماج وپسرش ملك المشرق بالشکری گران برسرغوزان تاختند غوزان برابر آمدند ومصاف دادند قماج و پسرش هردودر جنگ کشته شدند چون خبر این حادثه بسلطان رسید امراء دولت بجوشیدند

و گفتند مثل این اقدام و اقتحام و اعصاو اغما نتوان کردن اگر ایشانرا سرباز نزنند تعدی و دلیری زیاده نمایند خداوند عالم را بمدافعت و مخالفت ایشان رکاب همایون بباید رنجانید و کار دشمن ضعیف خرد نباید داشت و غوزان چون ازحرکت وتوجه سلطان خبر یافتند اندیشناك شدند و رسول فرستادند با خضوع وخشوع که ما پیوسته بندگان مطیع بوده‌ایم وبرحکم فرمان رفته چون قماج قصد خانهٔ ماکرد بضرورت از برای اطفال وعیال وعورات و مخدرات بکوشیدیم واو وپسرش نه بقصد ماکشته شد که ایشانرا اجل موعود رسیده بود و اکنون بجزیه و شکرانه صد هزار دینار و صد غلام ترك میدهیم تا پادشاه ازسر گناه و بادافراء ما در گذرد چه هر بنده‌ایرا که پادشاه بر کشد قماجی باشد سلطان بقبول خدمت راضی شد امراء در انکار آن اصرار نمودند و اورا بقهر وجبر برقصد ایشان داشتند تاروی بدیار ایشان نهاد و ازهفت آبها بگذشتند و راههای سخت و مخوف و ناهموار بر نوشتند چون سلطان بدانحدود رسید زنان و اطفال خویش را درپیش داشتند وبزاری وخواری تضرع کنان پیش باز آمدند و ازهر خانه هفت من نقره قبول کردند که بدهند سلطان رابر ایشان رحم آمد وغنائم باز خواست گردانیدن و عنانرا بعطاف دادن اما دولت سلطان پیر شده و تقدیر آسمان خلاف تدبیر ایشان آمد

خواست تا از مصاف کردن غوز مرکب خویش را عنان تابد
نتوانست چون قضا آن بود چون نماید اجل قضا آید

امیرمؤید بزرگ وبرنقش لومه وعمر عجمی عنان سلطان بگرفتند و گفتند بازگشتن مصلحت نیست وبیشتر لشکریان باامیر مؤید بدبودند درمصاف تهاون کردند وغوزان ازرحمت وعاطفت پادشاه نومید شدند جانرا جهت حفظ خان ومان بکوشیدند وبیك صدمه و حمله لشکر سلطان بشکستند وبهزیمت برفتند وغوزان براثر می آمدند ودر عبور آن آبها خلایق بسیار غرقه وکشته شدند وسلطانرا در میان گرفتند و عزت وحشمت او نگاه داشتند واورا بدارالملك مرو آوردند و از خویشتن حاشیهٔ خدمتکاری ترتیب کردند وبهر هفته تغییر وتبدیل مینمودند وشهر مرو که دارالملك بود از روزگار چغربیك و

چند ملوك دیگر بخزاین وذخایر ملوك وامراء دولت آکنده بغارتیدند سه روز متواتر روز اول زرینه و سیمینه و ابریشمینه روز دوم روئینه و برنجینه و طرح و فرش روز سیم در همهٔ شهر هیچ چیز ازاقمشه وامتعه نمانده بود مگر حومها ولینها و بالشها وخم وخمره و چوبینه آن نیز هم ببردند و بسوختند واغلب مردم شهر را اسیر گرفتند وبعداز آن مردم را بانواع شکنجه و عذاب رنجه میداشتند تاخفایا وخبایاء نهانی نمودند تا بروی زمین وزیرزمین هیچ نگذاشتند و متوجه نیشابور شدند با سه چندان که عدد ایشان بوداز رنود واوباش خراسان واتباع لشکریان بایشان بازپیوسته و مردم نشابور نخست کوششی بکردند و قومی ازغوزان درشهر کشیدند چون ایشان را خبر شد بیکبار حشر آوردند و اغلب خلق از زن و مرد واطفال بمسجد جامع گریختند وغوزان تیغها کشیدند وچندان مردم را در مسجد بکشتند که کشتگان درمیان خون ناپیدا شدند چون شب درآمد مسجدی برطرف بازار بود که آنرا مسجد مطهر میگفتندی دوهزار مرد درآنجا نماز گزاردندی وقبهٔ عالی داشت مقرنس بچوب ومدهون وجمله ستونهاش مذهب ومدهون آتش درآن مسجد زدند ولمعها وشعلها چندان ارتفاع گرفت که جملهٔ شهر روشن شد تا روز غارت ونهب میکردند واسیر ودستگیر تاچند روز بردر شهر بماندند وهمه روز بامداد بغارت اعاده نمودندی وچون ظاهر چیزی نمانده بود درنهان خانهاودیوارسفتند وابنیه وسرایها خراب میکردند واسیران راشکنجه میدادند وخاك در دهان ایشان میکردند تااگر جائی دفین کرده بود مینمودند واگرنه بزخم آسیب شکنجه میمردند وروز در چاهها وکهریزهاء کهن میگریختند نمازشام که غوزان از شهر برفتندی بیرون آمدندی وهمسایگان راهرجا جمع شدندی و تفحص احوال خود میکردند تاغوزان چه فساد کرده اند - درشمار نیاید که در آن چند روز چند هزار آدمی بقتل آمده بودند وچند هزار دینار بر مردم زیان وخسارت کرده وجائی که مثل عبدالرحمن اکاف که مقتداء مشایخ عالم بود ومحمد یحیی که پیشوای اهل عراق وخراسان بود بزخم شکنجه بکشتند و کادم دسنی که چندین سال مطلع علوم شرع ومنبع احکام دینی بوده بخاك تیره بیاکندند بر کسی دیگر چه ابقاواعضا بود وخاقانی درمرثیهٔ اومیگوید

در دولت محمد مرسل نداشت کس — فاضلتر از محمد یحیی فنای خاك
او کرد روز تهلکه دندان فدای سنگ — وین کرد روز قتل دهن را فدای خاك

چون غوزان برفتند میان مردم شهر سبب اختلاف مذهب حقاید قدیم وضغاین عظیم هرشبی فرقه‌ای ازمحلی حشر میکردند و آتش در محلهٔ مخالفان میزدند تاخرابهائی که از غوزان مانده بود اطلال شد و قحط و غلا ووبا ظاهر شد تا بازماندگان تیغ و شکنجهٔ غوزان اینبار بمردندوقومی علویان وسرغوغاء شهرستان کهن آبادان کرده بود وبر برجها منجنیقها نصب کرده بقیهٔ از ضعفاء بازماندگان همه بایشان پناهیدندومویدآیبه شادباخ که سرای سلطان بودوسرای امرا وسوری منیع داشت آبادان کرد و آلاتی که در شهر مانده بود بدار انفال وچوب بآنجا نقل وتحویل کردند وبعداز یکهفته شهری بدان مجموع و آراستگی چنان شد که کس محله وسرای خودباز نمیشناخت وآنجا که مجامع انس ومحافل صدور وبدور بودمراعی اغنام ومکامن وحوش وبهایم شد وگویند که آنجا که بود آندلستان بادوستان در بوستان شد کوف وکرکس را مکانشد گرگ وروبه‌را وطن

بر جای رطل وجام می کانان نیارستند پی (۱) — بر جای چنگ و نای و نی آواززاغست وزغن
زینسانکه چرخ نیلگون کرد آنسامان (۲) رانگون — دیار کی گردد کنون گرددیار یارمن

و غزان باجملهٔ بلادخراسان این معامله کردند مگرشهر هرات که سوری منیع داشت نتوانستند شد وسنجر تادوسال ونیم در میان ایشان مقید بماند اتفاق افتاد که بدربلخ شدند وبعضی رابندگان خاص چون مؤیدآیبه و جماعتی دیگرتا خدمت آمده بودنداما بحضورامراء غوزقرقیزوطوطیبك درپیش سلطان نیارستندی مؤیدآیبه فوجی غوزان را بفریفت و مواجب ونان پاره‌از سلطان موعودکرد یکروز درمحافظهٔ سلطان آن فوج‌رانوبت‌بود سوارشدند برسم تماشا واسبان‌براندند تا آب جیحون برابر ترمد از پیش کشتی ترتیب داده بودند چون از وقت نزول سلطان در گذشت امراء غوز جمله برنشستند وبراثر براندند چون بکنار آب رسیدند ایشانرا دیدند از آب گذشته مایوس ونومیدبازگشتند وسلطان برقلعهٔ ترمد شد چون خبر خلاص‌او باطراف رسید

(۱) امیر معزی - گوران نهادستند (۲) امیرمعزی - آن‌شهرها

امراء و لشکر خراسان فوج فوج میرسیدند تا گروهی انبوه مجتمع شدند آنگاه سلطان متوجه دارالملك مروشدو بکوشك اندوانه فرود آمد و برم شعب وجمع اسباب مشغول شدبعداز دوسه ماه فکر بی نوائی و اندیشهٔ قلب منازل برومستولی شد که خزاین خالی و ممالك خراب ورعیت منتشر وحشم مفقود وفکر واندیشهٔ نفسانی وضعف واختلال انسانی بهم پیوست وبموضعی انجامید که آخر امراض بودومنقض اغراض در شهور احدی وخمسین وخمسمائه از دنیی بعقبی نقل وتحویل کرد در دولتخانه که بمرو ساخته بود او را دفن کردند ولادت او در شهر سنجار شام بود در تسع وسبعین واربعمائه مدت عمرش هفتادودوسال واندماه وپادشاهی شصت ویکسال از آن بیست سال در ملك خراسان و چهل ویکسال درسلطنت جهان واصحاب تاریخ فراوان توقیعهاء او دیده اند حلیهٔ او گندم گون بود آبله نشان تمام محاسن طولانی و عرضانی وبعضی ازموی شارب بآبله رفته پشت وبالا افراشته تمام بالاوزراء او شرف الدین ابوطاهر قمی وتغاربیك کاشغری معین الدین مختص الملك الکاشی وابوالقاسم درگزینی وفخر الملك بن نظام الملك وصدر الدین محمد بن فخر الملك حجاب محمدعلی الحاجب وحسین الحاجب و نظام الدین محمود الکاشی الحاجب وفلك الدین علی خیری وصفی الحضرة ابوطاهر الکاشی بزرگی بود کریم مثل برامکه و خواهرزادهٔ او معین الدین مختص الملك کاشی است که از تربیت او بوزارت شرق وغرب رسید صفی اول کدخداء امیربزرگ قماج بود وترشك نصرانی صفی الحضرة را هلاك کرد ومعین الدین مختص الملك ابونصر بن احمد بن الفضل بن محمود کینهٔ او از ترشك باز خواست ومعین الدین بشهر مرو بدست ملاحده کشته شد واز آنجا او را بدولتخانهٔ الب ارسلان بمرو آوردند بجامع مرو وبعداز سنجر لشکر او محمود خان خواهرزادهٔ سلطان را بسلطنت قبول کردند ودر نشابور بر تخت نشاندند بعداز آن مؤیدایبه سنجری بر نیشابور مستولی شدو محمود خان را بگرفت و نیست کرد ومرو و خراسان جمله در دست غزان بود هر بیراهی که ممکن بودمیکردند

ذکر جلوس سلطان محمود بن ملکشاه

سلطانمحمود پادشاهی بود زیباصورت نکوسیرت لطیف‌طبع خوش‌سخن شیرین بذله‌موزون نکته‌مطبوع حرکات نیکوخط پسندیده عبارت‌ازآل سلجوق اوپرمعنی‌تر ودراکه‌تر هیچ ملك و پادشاه نبود بردقایق‌امور وغوامض ملك ممتاز ومنفردوواقف بر جزوی و کلی احوال ملك‌اما چون‌گل وحباب کم‌زندگانی‌بود از کثرت‌مباشرت‌علتهای مزمن‌برومستولی‌شدبشکره‌وکبوتران ومرغان شعف تمام‌داشتی مثل‌سنقود ترکستانی وشاهین وی‌وکوهی وپادشاهی ودهستانی‌وروستائی‌وباشهٔ‌جرجانی‌وکدورانی وشکال عوری وعراقی ویوزقمی‌ونیمروزی‌وقهستانی وبامیانی‌بایشان رغبت هرچه‌تمامتر داشتی واوفات او برطعمه دادن و حل وعقد ایشان مصروف چنانکه بمصالح جزوی مملکت نمیرسید وپروای هیچ‌کار نداشت آورده‌اند که‌چهارصد شکاری بقلادهٔ زرمرصع و لبرهای‌ابریشمین وجلهای زربفت داشت بعداز وفات پدر در احدی‌عشروخمسمائه بر تخت متمکن شد وچون عمش‌سنجر بعراق آمد بااو مصاف دادوشکسته‌شد عم‌اورا باز خواند وبنواخت‌وسلطنت عراق بوی‌داد وزن‌اوملکه‌خاتون دخترسنجر درهفده‌سالگی بمرد سلطان خواهرش ستی‌خاتون بجای‌او فرستادوسلطانمحمود در پادشاهی متمکن بود اغلب مقام او در اصفهان بودی و بغداد یکنوبت میان او و خلیفه مسترشد بالله وحشتی پدید آمدوکار بجائی‌رسیدکه‌بغداد را حصاردادوبستدبعداز آن میانشان مصالحه‌شدوبعداز آن‌ازخلیفه عذرخواست‌سلطان‌مبارك‌سایه بود خادمان بسیار داشت بحکم آنکه‌درسرای‌زنان‌نشستی‌لاجرم‌خادمان‌اوهمه‌بدولت‌رسیدندی‌ودرعراق‌مدارس وابنیهٔ‌خیرساخته است‌بهرموضع وبر احوال‌دیوان‌ودفاتر وقوف‌تمام داشتی واز اقطاعات حشم‌با خبربودی وهر روز دفترروزنامچه و دستور اوارج وجامع‌الحساب‌از مستوفی بخواستی ومطالعه‌کردی وهیچ کار بررای او پوشیده‌نبودی و همچنین از عارض دفتر عرض‌حشم وتوجیهات‌ازیشان‌ازممالك طلبیدی‌وجوانب‌حواشی‌ورواتب‌ووظایف مقیمان درگاه دانستی و از عراق بهیچ طرف سفر نکرده بود اما بهر مواضع که شکارگاه و

مرغزاری بودی آنجا نزول کردی وشکره پرانیدی وصید و آهو دوانیدی ووحوش و طیور نخجیر کردی در اربع وعشرین وخمسمائه برادرش مسعود خلاف نمود وبقصد او از آذربایجان لشکری بیاورد سه‌شنبه‌شانزدهم ربیع الاول درحدود اسدآباد مصاف دادند طالع سلطانمحمود شکسته‌شد وصدمهٔ هزیمت بمیمنه رسیدامیرقسیم الدولهٔ برشوقی در کمین بود برلشکر مسعود حمله کردوایشانرا هزیمت کرد جیوش ولشکر بگریختند وبرشوقی براثر میتاخت واعدا رامی انداخت مؤیدالدین طغرائی وزین الکتاب اسیر شدند هردورا پیش سلطان محمود آوردندهردورا هلاك کرد وبرشوقی همچنان برعقب مسعود میتاخت تا بحدود قراءهمدان اورا دریافت وپیش برادرش محمود آورد محمود خلعتی که سلطان باو داده بود درو پوشانید وهرچه ازآن غارتیده بودند بابرادر ردکرد و محموددر یازدهم شوال خمس وعشرین وخمسمائه بشهر همدان وفات یافت مدت پادشاهی او چهارده‌سال وعمرش بیست وهفت سال حلیت اوگرد چهره سرخ وسفید گرد محاسن ربع القامه قوی بازو ومناسب اعضاء مبارك لقابشاشت بها بود وزراء و حجاب او وزیر ربیب الدوله ابومنصور القیراطی و کمال الدین شمس الکفاة السمیرمی وشمس الملك بن نظام الملك وشرف الدین انوشروان بن خالد الکاشی و قوام الدین ابوالقاسم درگزینی حجاب محمد بن علی بارطغا یرك ارغان - چون محمود وفات یافت برادرانش مسعود وسلجوق باخلیفه سوگندخوردندکه‌در طاعت او باشنددر حدوددینور باعم خودسنجر مصاف دادند ازجانبین تا چهل هزارکس کشته شدند وبرادران منهزم گشتند سلطان سنجرطغرل بن محمد بن ملکشاه راپادشاهی عراق نشاندومظفرومنصور بخراسان رسید

ذکر جلوس طغرل بن محمد بن ملکشاه

سلطان طغرل بن محمد پادشاهی بودبعدل وسیاست موصوف و اخلاق او بحیا و وقار وغیرت وحمیت وکرم وشجاعت معروف وازهزل وفواحش وملاعب دور درمدت ایالات سلطانمحمود اوملازم عم خودسنجر بودی وبعداز محمود سنجر ولی‌عهدی بوی تفویض کرد و مسعود و داود برادران منهزم ببغداد رفتند در صفر ٥٢٥ مسترشد در بغداد

خطبه بنام اوکرد و بعدازو بنام برادرش داود بن محمود و ایشانرا خلعت پوشانید و بآذربایجان فرستاد طغرل چون بعراق آمد میان اوبابرادران مسعودوداود چندنوبت جنگ افتاد آخر طغرل شکسته و منهزم شد مسعود بهمدان مقام ساخت و درثمان و عشرین وخمسمائه ببغدادرفت طغرل را ملک مهنانبود بجانب خوزستان میرفت خواجه قوام الدین درگزینی راکه وزیر اوبود بیاویخت دراشتر چه سرگردانی خویش همه ازو میدانست واز «نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا» نمی اندیشید و «رفعنا بعضهم فوق بعض درجات» نمیدانست لاجرم زید وعمر رادر کارارادت باریتعالی شریك و معاون میکرد تا از ناگاه درتسع عشرین وخمسمائه بدرهمدان وفات یافت عمرش بیست وپنجسال پادشاهی سه سال حلیت او سرخ چهره فراخ پیشانی کشیده محاسن ذوابه دراز قامت باعتدال پشت وبال اوپیوسته ابرو گشاده ستبر بازو وساق وزیراو ابوالقاسم درگزینی وشرف الدین علی رجاء حجاب منکوبر ویونس نیار

جلوس ابوالفتح مسعود بن محمد بن ملکشاه

سلطان مسعود پادشاهی بود بافروشکوه تهمتن تن حیدردل رحیم کریم عادل منصف چنانکه بقدوقامت وقوت وشوکت او پادشاهی در آل سلجوق نبوده هم آرایش تخت در ایوان وهم زینت میدان وشکوه باغ وراغ بحمله سپاهی بشکستی وبزخمی سری بربودی خوشخوی طرب وهزل دوست مبارك سایه فرخ پی درعهداولشکر ورعیت آسوده ومرفه بودند و در خصب ورخص نعمت ومسرت وشادی برجهانیان گشوده سپاهی باسازوعدت ورعیتی درامن ورفاهیت زاهددوست درویش بخشای بامردم سلیم القلب بامجانین ومرغان محجوب مؤانستی داشتی بزبان سربا ایشان سخنی گفتی و ازتکلف و تنعم ورعونت وتکبر دوربودی و ازصیدشکارسیری نیافتی ونه تنها برشیر کشتن دلیروماهربودی ودر صفهاء مصاف خودچون حمله بردی کس را محل ننهادی اغلب خزانه اش خالی بودی وحملها که از اطراف رسیدی هم در بارگاه ببخشیدی و چون برادرش طغرل در همدان در سرای علاء الدوله وفات یافت اوببغداد بود امراء عراق مسرعی باستحضاردوانیدند و داود به تبریز

بود اتابك قراسنقور درخدمت او بوی هم قاصد فرستادند و اورا بپادشاهی خواندند بدر همدان مسعود بوصول مسابقه نمود چون ازحلوان بگذشت راههای عراق ببرف آگنده بود وسرما بغایت برودت شتران در پیش داشته راه میکوفتند و سواران براثر ایشان میراندند تاحدود کرمانشاهان وهمچنین تابدرهمدان رسیدند امراء موافق ومخالف که میل ببرادرش داود داشتند بیکبار دستبوس او کردند وروزدیگر برتخت نشاندند وبار دادند سنجر دخترخود راگوهرخاتون بعقد نکاح بوی داد مسترشد در بغداد از ائمه استیفا خواست وخطبه از نام مسعود بینداخت وبنام سنجر کردوازبغداد متوجه قهستان عراق شد خواست که ملك عراق عجم و خراسان با قبضه تصرف گیرد سلطان داودواتابك آقسنقوررا باستمداد و اعتضادخویش خواند چون از دینوربگذشت وبحدود اسدآباد رسید بمرحلهٔ پنج انگشت نزول کرد سلطان مسعود بوی رسید بعد ازکوشش وملاقات امراء بغداد منهزم شدند و روی مسعود ندیدند مسترشد برسر تلی با خواص استاده حاجب دینار را فرستاد تا اورازمین بوس کرد ونگاه داشت وبرای او نوبتی وسراپرده و دهلیزی نوبزدند واسباب مطبخ وشرابخانه ومالابد ضروری اوجمله ترتیب کردند روز دیگر بگاه برسم طواعیت پیش رفت خلیفه اورا بنشاند ازآنجا برون آمد ودر روز روی بآذربایجان نهاد چون بمراغه رسید وبدیه بالین نزول کرد رسولان سنجر رسیدند مسعود باستقبال او اقدام نمود باطنیان فرصت نگاه داشتند درنوبتی رفتند واورا کارد زدند کشته شد درذیقعدهٔ سبع وعشرین وخمسمائه سلطان ازآن حادثهٔ مولم محزون ومهموم شد واز آنجا بقهستان عراق کشید وازآنجا ببغداد آمد باسپاهی گران وراشد پسر مسترشد عزم لشکرکشی وقصدانتقام خون پدر خویش داشت ودرهمهٔ عراق وکوهستان قحط سالی عظیم راشداز بغداد بیرون آمد بعزم اصفهان ویکچند شهر را حصار داداز غلاو بلاوتنگی مردم یکدیگر رامیخوردند سعدالدوله والی اصفهان بود ملاحده راشد را کاردی زدندو بمرد واو خطبه ازنام مسعود بنام داود کرده بود سلطان برادرمسترشد المقتفی را برون آورد و بخلافت نصب کرد مقتفی خواهر مسعود فاطمه را بخواست وازبغداد بهمدان آمد جماعت امرا بابرسق صاحب اشتر هم عهد شده بودند برمخالفت

سلطان ودرخواستهای ناواجب میکردند و بحدود اشتر درمرغزاری فرود آمده بود سلطان ازهمدان شب براند و نیمروز بایشان رسید همه خفته و آلوده بخواب خوش غنوده سلطان درخیمهٔ امیری میان لشکرگاه فرود آمدوچون امرارا ازوصول اوخبر شد براوجمع آمدند همهرا عفو کرد وازسر گناه ایشان برخاست وزمستان دیگر بجانب بغداد رفت وکمال الدین محمد خزانه داررا وزارت داد واومردی متهوردلاور بود باکفایت وشهامت تمام وبردقایق امورملك ودولت بینا ودانا وامراراحرمت نگاه نمیداشت و نان پاره یکسان بالشکر میداد امرا باتفاق استماله نامه باتابك قراسنقور نوشتند که این وزیر باما استخفاف واستهزا میکندو کس راوزن ومحلی نمی نهدسلطان رابرتو متغیر گردانیده تدبیر کاراو بوقت خویش بکن مباداکه استیلازیاده شودقراسنقور باسلجوقشاه از آذربایجان بیامد وبمرغزار سك فرود آمد که سلطان اورا نامزدخطهٔ فارس کرده بود که برادرش سلجوقشاه را آنجا بملکی بنشاند ازمرغزار سك پیغام بسلطان فرستاد که درین کارقدم برندارم تاسر ودست محمد خازن بمن نفرستی سلطان مضطر ومتحیر شد عاقبت محمد خازنرا بگرفتند وسرودستش جدا کردند قراسنقور بپارس اقدام نمودومنکوبرزرا بشکست وسلجوقشاه‌را بملکی آنجا نصب کرد ووزارت سلطان به عزالملك دادند که کدخدای قراسنقر بود قراسنقور ازپارس بازگشت منکوبرز بازآمد سلجوقشاه بیمار بود در محفه میگریخت بحدود بهزاد منکوبرز پیش آمد وزمین ببوسید وگفت بنده فرمان برم وولایت از آن تست کجامیروی اگربنده لایق بندگی نیست اینك سروتیغ وبسیار تضرع وفروتنی کرد تا اورا بشهرشیراز بازآورد وبگرمسیرفرستاد بحدود نوبندگان و برشاور و دژسفید که قلعه‌ای ازآن حصین‌تر ودژی ازآن محکمترومتین‌تر نیست برو چشمه هـای آب بسیار که آسیاهابگرداند ودرختان میوه‌دارانگور واناروسیب وانجیروانگبین فراوان وچندان زمین مزروع ومحروس که درحد وعدنیاید وگله‌هـا وگوسفند وشکاری بسیار همه بشیرازآورند از غـایت ارتفاع وعلوبدیواروسورحاجت ندارد ازجملهٔ کوه وکمر است سلجوقشاه آنجـا وفات یافت اتابك قراسنقوربهمدان آمد ازسلطان تشریف یافت و باآذربایجان رفت وآنجا فرمان یافت بعدازوفات اوجاولی جـاندار بزرگ ومعتبرشد

مسعوداز همدان بری آمد که سنجر بر عباس متغیر بود ومسعود را فرمود که اورا بگیرد و ری از او بازستاند چون سلطان بظاهر ری رسید عباس استقبال کرد باپیشکشهای غریب وخدمتهای شایسته مسعود مصلحت ندید اورا رنجانیدن که مردی غازی بود و بدنامی حاصل میشد از ری بهمدان آمد واز آنجا باصفهان آمد درینوقت امیرحاجب عبدالرحمن بود (همهٔ امرا بااو درقصد خواجه عزالملك یکی شدند و سلطان را بر آن داشتند تا اورا بگرفت وبحاجب تتارسپرد و چون بدر همدان رسید درگذشت در آخر تابستان امیرحاجب عبدالرحمن سلطانرا مهمانی کرد چنانکه درهیچ عهد مثل آن کس مشاهده نکرده باشد از تکلفها وبخششها وعبدالرحمن وبزابه وعباس باهمدیگر عهد بسته بودند درمخالفت ومضادت سلطان وسوگندهای مغلظه خورده که باقی عمر موافق و مؤالف باشند درغیبت وحضور ودائماً یکی ملازم تخت سلطان باشد و محافظت غایبان نماید عبدالرحمن پیغام فرستاده بود وایشانرا خوانده که از ناگاه خبر وصول بزابه باصفهان رسید وهردو ملکزادگان محمد وملکشاه را آورد بقصد مخالفت ومباینت و باسلطان زیاده لشکری نبود حالی بآذربایجان مسرعان دوانید باتابك ایلدگز که مطواع ترین بندگان خاص بود که هرچه زودتر بماپیوند وسلطان بجانب بغداد تحویل کرد هنوزسه مرحله بیش نرفته بود که بزابه بهمدان رسید واتابك ایلدگز باسپاهی تمام ساخته وامراء آذربایجان ازراه سیاه کوه و دینور بکرمانشاهان بسلطان رسیدند سلطان بایشان مستظهر ومستوثق شد ولشکر را طمانینه واعتماد پدید آمد بحلوان برفی عظیم آمد وسلطان سه ماه زمستان ویکماه بهار ببغداد مقام کرد واز آنجا براه دربندقراملی بجانب آذربایجان آمد وملکزادگان ارسلان وملکشاه بن سلجوق را باخدمت بردند بقلعهٔ تکریت بسپرد بامیرمسعود شحنهٔ بغداد و کوتوال قلعهٔ تکریت سلطان از آنجا بمراغه آمد وجاولی باامراء آذربایجان بخدمت مبادرت نمودند چندروز آنجا مقام بود واز آنجا بخدمت سلطان آمد بمیانه وکاغذکنان سلطان درآنوقت خاص بیك بلنگری رابرکشیده بود وروزبروز اورا تربیت میکرد و امراء حساد اضداد را دشوار می آمد زلات و عثرات و مخاوی ومساوی اومیگفتند وبا جاولی که مقرب سلطان بود شکایتها میکرد وقصد او فتنه ها می انگیختند عاقبت جاولی بااو

غدر وقوف بود واوشاگرد طشت دار سرای خلیفه بود باغلامی جامه‌دار سلطان آشنائی داشت در اثناء شراب ازسر مستی گفت «فقداستولی الوسواس علی العباس من مطر یوم العید» این غلام صاحب فراست بود متوهم و متفکر شد باپسر میگوید چگونه چیزی میگوئی که‌معین نمیدانی ومن ازاین حالت باخبرم وفلان خاصکی سرای بامن گفته اگرراست میگوئی برگوی تادانم که‌تو میدانی کودك مست طافح بود صورت حال براستی تقریر کرد ازابتدا تاانتها غلام جامه‌دار اورا آفرین کرد وصورت این قضیه‌را برای سلطان انها سلطان عباس را بسرای خویش خواند وبفرمود تاسرش ازتن جدا کردند وجثه‌اش بدجله انداختند میان کشتن عبدالرحمن وعباس کمتر ازیکماه بود وسلطان تاج الدین وزیر رامعزول کرد وبپارس فرستاد وبزبان اوبه بزابه پیغام فرستاد که‌دانستی که‌باهم عهدان توچه کردم اگرخواهی که‌به‌ایشان در رسی پای ازحد بندگی بیرون نه وبعصیان گرای بسم الله بزابه‌چون اینخبر بشنید حالی بامحمد وملکشاه ولشکری بدر اصفهان آمد در شهر بروگشودند وغلیك شحنه پیش او آمد وملك محمد را برتخت نشاند وپنج نوبت بزد سلطان ازبغداد باز گشته بهمدان رسیده بود باحشمی اندك مسرعان پیاپی بخاص بیك بلنکری فرستاد که در آمدن مستوفرباش وتعجیل نمای بالشکر گنجه واران وهمچنین باتابك ایلدگز وبامیر شیرزاد وبه اتابك ارسلان ابه تا بالشکر آذربایجان بزودی بمدد سلطان اقدام نمایند وازاتفاق نیکوچون بزابه‌ازاصفهان بیامد بهر موضع ومنزلی مقام میکرد وبه‌آهستگی می‌آمد وحشم‌را بوعدها ونوید استماله میداد چون بحدود کرخ وسیلاخور بکوراب رسید سپاه اران وآذربایجان درروز برسیدند سلطان فرمود تابمیدان دیه بیاز فرو آمدند سلطان روزدیگر باجملهٔ جنود روی بمرغزار قراتکین نهاد چون بمرغزار دیه کهران رسیدند بزابه برابر برسید وهم درروز صفوف تعبیه دادند جنگی سخت وکوشش بسیار نمودند ومیسرهٔ سلطان راخالی کردند عاقبة الامر بزابه‌را درمیان مصاف پیاده بیافتند سپاهی رستم نام چاکر حسن جاندار اورا بشناخت گفت یك دیه ازولایت فارس بتودهم اگر اسبی بیاری ومرا برون بری سپاهی برفت وحسن جاندار راخبر کرد حسن اوراسیر کرده پیش سلطان آورد سلطان گفت پیغامت فرستادم که‌بجای خود بنشین وبترك مخالفت ومضادت بگوی ازهم عهدان خویش اعتبار وانزجار نگرفتی و

شمشیر خویش به اتابك خاص بیك داد تا اورا بدو نیم کرد وسرش ببغداد فرستاد ازدرسرای
خلیفه بیاویختند دومعنی را وهر دوملك زادگانرا جانب فارس روانه کرد وخود باز بهمدان
آمد بکوشك کهن واین مصاف در سنهٔ احدی واربعین وخمسمائه بود وسلطان از آنجا متوجه
ساوه شد وبآذربایجان آمد ودر آخر تابستان بدر همدان آمد وبآخر خریف سنهٔ ثلث و
اربعین وخمسمائه قصد بغداد کرد در ماه شعبان خاص بیك وجملهٔ امرا با خدمت او وچون بمرحلهٔ
اسد آباد رسیدند خبر متواتر شد که رایات سلطان سنجر بری رسید جماعت نادانسته میگفتند
که بقصد خاص بك میآید وبجهت او بامسعود عتاب خواهد رفت برای تربیت خاص بیك چه با
سلطان گفته تا او ملك عراق فرو گیرد وباعم عصیان ظاهر کند سلطان بخاص بك گفت برکشیده
وبزرگ کردهٔ من برکشیدهٔ سلطان اعظم باشد وامثال این اراجیف از افواه عوام انتشار یافته
القصه بر آن قرار افتاد که مسعود جریده بامعدودی چند بخدمت عم مبادرت نماید وخاص بیك
و باقی امرا وحشم وبنه بمرحلهٔ اسد آباد مقام سازند تا استرجاع سلطان برین مواطاة برفتند
وسلطان بری بخدمت عم رسید وشرایط بندگی تمهید کرد ودر مواقف عبودیت خدمتهای
پسندیده نمود در اثناء حکایات وماجرای روزگار از اختصاص خاص بیك وآمدن او به مسعود
باسلطان سنجر تقریر کرد واز زبان خاص بیك عذری تمهید کرد که غایب بود وبمهمی رفته
عنقریب براثر بنده به بندگی میرسد ودرحال کس فرستاد وخاص بیك را بخواند او با تحف
بسیار ونفایس وغرایب بیشمار بری آمد وبمیدان مبارك بدستبوس اعلی رسید وهم درروز سلطان
اعظم باخود حریف گوی گردانید وطبطاب و چون چابکسواری وطردو ناوردو کروفر او
مشاهده کرد مسعود را گفت خاص بیك زیاده ازین درجه ومرتبه استحقاق دارد مسعود هجده روز
درری بود واز عم اختصاص نواخت وخلعت بسیار یافت امرا خراسان بوجود او مستظهر شدند و
تشریف او پوشیدند ومسعود درمنتصف رمضان از ری بازگشت وبرصوب اسد آباد متوجه
بغداد شد وسلطان اعظم باخراسان مراجعت نمود درصفر اربع واربعین وخمسمائه از بغداد
معاودت نمود وبا در همدان آمد دررجب این سال بساوه رفت ودر آخر شوال به آذربایجان
شد ودرمرحلهٔ دول بیك دومنزلی تبریز نزول کرد ومدت دوماه آنجا اقامت نمود ملك
محمد بن محمود بجانب ارمن بود سلطان رشید جامه دار وموفق گرد بازو را بفرستاد تاگهر

خاتون دختر اورا که منکوحهٔ ملك محمد بود واحیاناً میانشان وحشتی قایم بیاورند اورا بیاوردند وملك محمد بدرهمدان بخدمت سلطان آمد وسلطان بفصل تابستان درصفر خمس واربعین وخمسمائه بادرهمدان آمدوزمستان بساو رفت دررجب همانسال واواخر شوال باز بسوی آذربایجان شد وبدرمراغه فرود آمد شهررا حصاردادند وبدوروز بستد وباروء شهررا خراب کرد ومیان ارسلان ابه وخاص بیك وحشتی قائم بود ازقدیم بازامراء دولت درمیان آمدند وآن وحشترا برداشتند وایشان بدرقلعهٔ روئین دژ بایکدیگر دیدار کردند وسلطان بادرهمدان آمد ودرسنهٔ ست واربعین وخمسمائه در فصل خریف بجانب بغداد رفت وآنجا بتماشای شکره وصیدو نخجیر اشتغال داشت وملکشاه بن محمود درخدمت او بود تاروی بهار باز بهمدان رجوع نمود بکوشك خویش نزول کرد وازجهان آنمقدار که درحکم او بود مسلم ومصفی شده بود ومعاندان ومتمردان مقهور ومقموع گشته امراء دولت وملوك اطراف مطیع ومنقادشده وسپاهی بابرگ وساز تمام آسوده ورعایا بربستر رفاهیت وآسایش غنوده درآخر جمادی الاخر برمزاج سلطان اندکمایه عـارضه روی نمود ابوالبرکات طبیب ازبغداد باخدمت آمده بمشورت دیگر اطباء حاذق معـالجه بشرط قانون میکردند بیکهفته آنرنج زایل شد ومزاج روی بصحت نهاد اما بازمکیس کرد ودرشب اول رجب سبع واربعین وخمسمائه درگذشت بکوشك نوکه در میان شهر همدان ساخته بودهم درآن شب اورا بهمدان نقل کردند بمدرسه‌ای که جمال الدوله اقبال بناکرده بود بمحلت سربرزه واورا آنجا دفن کردند ملکش هجده سال وعمرش چهل و پنجسال -حلیت اواسمر بود خفیف العارض بقامت و بسطت ازجملهٔ مبارزان افزون دراز رکاب قوی یال فراخ سینه وزیر او شرف الدین انوشروان بن خالد الکاشی و عمادالدین ابوالبرکات درگزینی وکمال الدین محمد خازن و عبدالملك بروجردی و مؤیدالدین ابواسماعیل طغرائی وتاج الدین شیرازی و شمس الدین ابونجیب حجاب منکوبرز تتار، عبدالرحمن، خاص بیك

جلوس ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه

سلطان ملکشاه پادشاهی باقوت وشوکت بود قوی بازوی سخت کمان خوشخوی کریم سخی جواد اماهزل دوست ودون پرور بود ومولع برشراب وشکار ومباشرت مدبر ملك خاص بیك بود مبداء ملکش در رجب سبع واربعین وخمسمائه بود بعدازوفات عمش سلطانمسعود وعزلش هم در شوال این سال بود وسبب عزلش آنکه شب وروز بامعدودی چند مردود ومطرود و مجهول فضول ناجنس مثل زنگی جمال نام بشراب ولهو ولغو و عشرت مشغول می بود امرارا بارکمترمیداد وبااستغنوا واستهوا میساخت وبکارملك نمی پرداخت بایاران مواطاة ومواضعه کرده بود که خاص بیك را بگیرد پیش ازخوردن شام اوچاشت خورد وامراحسن جاندار ودیگران با اواستشاره نمودند ورای بر آن مقرر شد که اورابگیرند اورا بازنگی و دوخدمتکار دیگر درخانه بگرفتند وموقوف کردند سه ماه پادشاهی کرد وبرادرش محمدراازخراسان بیاوردند وبجای او برتخت پادشاهی نشاندندو بعدازآن بهمدان دربرجی مقید ومحبوس شد ملکشاه بعداز پانزده روز شبی ازراه آبریز که برصحرا داشت بریسمان بزیرآمدو باغلامی وعده کرده بودواواسبی آماده نیکوومعد داشت سوارشد و بگریخت وبجانب خوزستان رفت (ودرمدت ملك برادر اغلب بخوزستان بود) خواهرش ملك نسب میل باو بیشترداشتی روزی از اصفهان بطرف خوزستان میرفت و خروارهای زروسیم وعدت پادشاهی ازجهت برادر میبرد تالشکر بروجمع شود سلطانمحمد ازین حال آگاه شد اتابك ایازرا بالشکری بفرستادتاآن خزاین واموال وسلاح وسلب جمله نهب وغارت کردند ملکشاهرا قوت مقاومت ومحاربهٔ برادر نبود (بعدازفات برادرش محمدچون سلیمانشاه بدرهمدان بملك بنشست اواصفهان بگرفت وپنج نوبت بزد)ونزدیك شد که ملك سلیمانشاه مشوش و مخبط شود بعد از پانزده روز که دراصفهان بود پانزدهم ربیع الاول سنهٔ خمس وخمسین وخمسمائه فرمان یافت وملك بزحمت حاصل کرده بگذاشت ومدت عمرش سی ودوسال و دوماه بود ومدت پادشاهی بعدازوفات سلطانمسعود چهارماه درهمدان ویکبار دیگردراصفهان شانزده روز حلیت او

آبله نشان چهره بزردی مایل محاسنی گرد و سیاه قوی بازو و یال معتدل قامت وزیر شمس الدین ابونجیب حاجب خاص بیك

جلوس محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه

سلطان محمد بن محمود پادشاهی زیباخلق نیکوخلق بود عقلی کامل ورایی صایب وطبیعتی خوب داشت نیکوعهد ثابت قدم دیندار دانش دوست نیکولفظ دقیق نظر معانی شناس دشوارپسند اول ملکش در محرم ثمان واربعین وخمسمائه چون برادرش را بهمدان برتخت نشاندند اتابك خاص بیك امیرجمال الدین قفشد بن قیمازرا بخواند وبخراسان فرستاد جمال الدین قفشد باسلطان مقرر کرد که اول روز که بهمدان رسد اتابك خاص بیك را بگیرد و نمود که اورا عزم چنانست که اگر بفرمان او نباشی باتو همان معامله کند که با برادرت کرد وباخلیفه مقرر کرده که پادشاهی عراق بوی دهد وسلطنت ازاین خاندان براندازد سلطان محمد را این سخن دلپذیر آمد و آیهٔ « ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوماً بجهاله » ازخاطرش فراموش شد ودر محرم ثمان واربعین ـ وخمسمائه ـ بهمدان رسید امراء دولت جمله استقبال کردند اینانج وخاص بیك وجملهٔ مسعودیان آنروز بمرغزار قراتکین شراب خوردند روزدیگر بکوشك مرغزار در همدان فرود آمدند ودر کوشك مسعودی بارداد وامراء دولت آنروز پیشکشها کردند اتابك خاص بك از انواع غرائب و نفائس نوادر از اسلحهٔ گوناگون واثواب وخیول گزین که مثل آن درهیچ عهد کسی ندیده بود پیشکش کرد چون سلطان خدمتهای او مشاهده کرد از خون او پشیمان شد میخواست که ببهانه‌ای برخیزد اما اجل او رسیده بود ودور حیات باخر آمده بعد از آن اززحمت اغیار خلوت کردند جمال الدین قفشد و برادرش وخاصگیان ومطیعان سلطان و زنگی جاندار وشومله هر دو باخاص بك بودند خاص بیك سخن آغاز کرد که قواعد و ترتیب پادشاهی چگونه میباید نهاد جمال الدین قفشد مانند عزرائیل ازپس پشت او درآمد و گریبان قبای او سخت بگرفت و گفت برخیز چه وقت نصایح ومواعظ است وباتفاق او و صارم ومحمد یونس اورا بگرفتند واز آنجا درخانه بردند وسرش ازتن بتیغ جدا کردند

(و زنگی جاندار دست بقبضهٔ تیغ خواست کرد او را نیز بگرفتند و سربریدند)
شومله پیش ازوقوع بفراست ضمیر آن نقش ادراك کرده بود دامان خاص بك بگرفت یعنی
بپای اودر نیافت شومله از کوشك فرود آمد وانگشتری خاص بك بنشان برکابدار داد که
امیر میفرماید که اسب بمن ده که بمهمی نازك بشهر میروم باسب خاص بیك برنشست و
راه خوزستان گرفت وتاشب هنگام سی فرسنگ رفته بود وتا عمر او بود بخدمت هیچ
سلطان دیگر نرفت چون اضطراب در کوشك افتاد لشکر خاص بیك آهنگ کوشك کردند
بمشورت وزیر جلال الدین در گزینی سر خاص بیك وسر زنگی جاندار ازبام کوشك فرو
انداختند جمله برمیدند وبازگشتند بعداز آن قفشد باسپاهیان سلطان بسر خزانه وسرای
اورفتند ازجمله غارت که درخزانهٔ اویافتند سیزده هزار جامهٔ اطلس سرخ نابریده بود
غیر دیگر رنگها واز آلات زرین وسیمین هفت عدد خم سیمین یافتند دستهٔ خم زرین گردن
آن مرصع کرده وعدت وترتیب پایگاه راقیاس نبود وهزار وچهارصد اسب واستر زینی همه
اختیار بغیر آنچه بهر شهر ونواحی بسته بودند فی الجمله آن اموال وتجملات ونقود واجناس که
ازخاص بیك بخزانهٔ سلطان رسید هیچ سلطانرا جمع نبود ودفاین وودایع وذخایر که ندانستند
ونیافتند آنرا خدای داند وبس (که چند بود وکه برد) ودر آنوقت که مسعود ازدنیا نقل کرده
بود وملکشاه وسلیمانشاه محبوس بودند سلیمانشاه ازدست برادر در قلعهٔ فرزین مدت هفت
سال بتدبیر کوتوال قلعه امین الدین مختص بزیر آمده بود وبجانب آذربایجان رفته امراء اطراف
رابدست آورده چون اتابك ایلدگز واتابك ارسلانیه والبقوش کرنه خر وفخر الدین زنگی و
مظفر الدین الب ارغو پسر یرنقش بازدار وامیر خوارزمشاه یوسف که برادرزنش بود چون
سلطانمحمد خاص بیك را برداشت بی اندیشهٔ عواقب امور سلیمانشاه بالشکر گران روی
بهمدان نهاد وباسلطانمحمد سپاه اندك بود چه خاصگیان متفرق شده بودند چنانکه قاعدهٔ
لشکریان باشد معهذا اینمقدار دوهوائی واختلاف آغاز نهادند وسلطان ازبهر تسکین نایرهٔ
فتنه بکلاه زرمی بخشید وبجوال جامه میداد میستدند ومیگریختند تاخزانهٔ خاص بیکی
سپری شد، لشکر نماند وخصم قوی نزدیك رسید سلطانمحمد ازهمدان باحسن جاندار و
رشید جامه دار وجماعتی مقربان ومطیعان روی باصفهان نهاد بعدازسه روز سلیمانشاه در

رسید با لشکری انبوه و گروهی بشکوه برمرغزاردر همدان دوفرسنگ طول دردو
فرسنگ عرض لشکرگاه بزد وازمهابت وصلابت ایشان شکوهی وهیبتی دردلها می افتاد
ازلشکریان سلطان محمد قومی که خان ومان بهمدان داشتند گریختند تامددوعدد او
بغایت کم شد همهٔ عراق دل بر پادشاهی سلیمانشاه نهادند فخرالدین کاشی وزیرومدبراو بود
وخوارزمشاه یوسف امیرحاجب امراخواستند که این هردومنصب تغییروتبدیل کنند و
وزارت بشمس الدین ابونجیب دهند که وزیرمسعود بود وحجابت بمظفرالدین الب ارغو
خوارزمشاه ازاین سکالش آگهی یافت باخواهرخویش که درحبالهٔ سلیمانشاه بود تقریر
کرد که شبی که موعود کرده بود باسلطان بگوید که جملهٔ حشم برتوخروج خواهند کرد
وسلطانمحمدرا بازمیخواهند وامشب بگرفتن تو آمده اند خوارزمشاه حاجب آنشب سپاه
خویش برنشانده بود وپیرامون سراپردهٔ سلطانمحمد بداشته یعنی محافظت خوابگاه
سلطان میکنم سلیمانشاه ازبی ثباتی وسبکساری حالی اسب نوبت بخواست ونقدی که
درخزانه موجود ومهیابود برداشت وخودراچون موی ازخمیر ازملك بدر آورد وبارگاه
وخزانه واسبان همچنان بجای بماند وبجانب مازندران وخراسان بیرون رفت وامرا از
اینحال بیخبرتاروزدیگر لشکرگاه برقراربوه وسلطان مفقود ودرسراپردهٔ سلطان لاداعی
ولامجیب لشکریان درافتادند وآنچه یافتند بغارتیدند وازیکدیگرهمه اندیشناك شدند
وهرگروهی بجانبی پناهیدند وبیکدیگر پیغامها میفرستادند که این چه حالتست که رفت
ومدت این دولت بیست وهفت روزبود بهمدان وچون کیفیت حال معلوم کردند هریك با
ولایت خویش رفتند وچون اینخبر بسلطانمحمد رسیداول باورنمیکرد پنداشت که امرا
مکری سکالیده اند و پراکنده شده تا او بهمدان بازآید اوراب گیرند تاخبرمتواترشد
سلطان روی بهمدان نهاد وکفی الله المؤمنین القتال برخواند وبحدود شهر کوشکی بنا
افکند عالی وامرا آلات کوشکهای قدیم بدانموضع نقل کردند ولشکرگاهی ساختند ودر
حوالی آن کوشکهای بسیارساختندوملك برومقرر کردندوجمال الدین قفشدامیرحاجب بود
وفخرالدین راازوزارت صرف کردندوبشمس الدین ابوالنجیب دادندوسلیمان چون ازهمدان
بگریخت بخراسان کشید در ثلث وخمسین وخمسمائه ازراه بیابان تون وجنابد بطبس کیلکی

و بر صوب رجعت بدر اصفهان آمد با پانصد سوار ورشید جامه دار در اصفهان والی بود سلیمانشاه بدو پیغام فرستاد وبمواعید امیدوارکرد اعقاباً بعد اعقاب واکراما بعد انعام تا اورا درشهر آورد اجابت نکرد وگفت این امانت ازبرادر زادهٔ تو دارم و در امانت خیانت روا نباشد نخست بروجواب او بگوی که اصفهان وجملهٔ ولایت خود ترا مسلم باشد چون از این درنومید شد وحصنی دیگر نداشت متوجه بغداد شد خلیفهٔ مقتفی اوراترتیب کرد وبرگ وآلات واسباب داد وبسلطنت نامزد کرد ازبغداد بجانب آذربایجان شتافت وناگاه ازدر خیمهٔ ایلدگز بازشد وملکشاه برادر محمد با او بود وآقسنقور فیروزکوهی ازاینانج مستوحش شده بودهم باایشان بودایلدگز راضرورت شد معاونت اوکردن سپاهی انبوه جمع آمدند سلطانمحمد راخبر شد ازدرهمدان با لشکری تمام روی بدفع ایشان نهاد و اینانج ملازم خدمت بود بکنار ارمن بحدود بیلقان مصاف دادند اینانج در مقدمه بآب بگذشت وسلطانمحمد براثر،ایشان بهزیمت شدند ودست ازهم بدادند سلیمانشاه بموصل افتاد واتابك ایلدگز را سلطان بنواخت واستماله واستعطاف تمام نمود اوازکردهٔ خود عذرخواست اورا معذور داشت اوپسر خود پهلوان محمدراباخدمت سلطان بعراق فرستاد وسلطان چون از طرف آذربایجان ایمن شد در ثلث وخمسین وخمسمائه روی ببغداد نهاد وبقصر فضاعه یکماه توقف کرد که موفق گردبازو قبول کرده بود کهزین الدین علی کوچك را بمدد سلطان آورد وبعد از آن بناحیه تب وراذان در آمد جائی مخلص یافتند و بر آب دجله بگذشتند و زین الدین علی باسپاهی انبوه برسید وبدر بغداد آمدند وسلطان وزین الدین و خواص اوبجانب غربی فرود آمدند وپسران قیماز و اتابك ایاز وشرف الدین گرد بازو بجانب شرقی نزول کردند ولشکر سلطان و زین الدین برابر نهرمعلی منجنیقها نصب کردند واز عراق پسران مظفرالدین حماد برسیدند با چهارصد کشتی پرمرد وسلاح واز حله پسرزاده دبیس بادو سههزار رجاله بیاورد تا لشکری انبوه وحشری بسیار جمع شدند واز طرفین هرروز جالشی میکردندوسنگی چند بیکدیگر می انداختند وکشتیهای یکدیگر رامیراندند وازشهرفوجی برون میجوشیدند وبا پیادگان لشکر میکوشیدند

وهیچ روز لشکر بیکبار برنشست وجنگ سلطانی نکردند امراء خلیفه ازدرون شهر سلطانرا عشوه میدادند که فلان روز فلان دروازه می سپاریم ومیان موفق کرد بازو و پسران قیماز هم نقاری بود بدین سبب درجنگ تهاون می افتاد و کار براهالی شهر تنگ و دشوارشد چه ارتفاعات شهر جمله سلطانیان برمیداشتند ویکمن در شهر نمی گذاشتند از ناگاه خبر رسید که اتابك ایلدگز باملکشاه بدر همدان فرود آمد وخبر اینحادثه زود فاش شد سپاهیان از برای خان ومان وخویش ونان پاره فوج فوج روی بگریز نهادند و چون دانستند که ضبط حشم ممکن نیست واصلاح نخواهد پذیرفت سلطان فرمود که فردا آب راعبره کنیم وروی بهمدان وجانب حشم نهیم که آن ازاین مهم واجب تر است لشکر اندیشیدند که فردا انبوهی وزحمت باشد هم امروز بگذریم حال اضطرابی درمردم افتاد و جسر بشکست وملاحان کشتیها بسپاه سلطان بگذاشتند وبگریختند وهرکه کشتی می یافت میگذشت چون روز رستاخیز هزاهز درمردم افتاد ازمحال غربی رجاله بجوشیدند و عجمیانرا می غارتیدند واز شهر لشکر بیرون آمد هزیمت و مقابله نزدیك سلطان رسیدند و بر شرقی سرای سلطان متاع تجار و قماش سپاهیان بود رجالهٔ بغداد آنرا بغارتیدند و لشکر جانب شرقی در سلاح شدند وصف کشیدند و خیلخانهٔ خود نگاه میداشتند وسلطان درسرای سعدالدوله با غلام وخاصکی چند تاده روز مانده بود ودر شباره ازآب بگذشت وسراپرده وبنگاه وخزانه ودختران سرای وجملهٔ آلات سلطان بر جانب غربی بماند زین الدین علی کوچك باجملهٔ لشکر بر نشسته بود وبا مقابله جنگ میکردند و نگذاشتند که بغادده با جانب غربی آیند وجملهٔ اثقال و احمال بسوختند تا منجنیقها وهمچنان صف کشیده آماده وایستاده بود تابنگاه وخزانه ودختران سرای سلطان بالشکر براه کرد آنگاه برعقب ایشان روان شد وسلطان بالشکر برجانب شرقی تا روز بر پشت اسب بود بامداد بوقت دمیدن صبح بنه برنهاد وروان شدند وبیك فرسنگی بغداد فرود آمدند اگرچه لشکر درتزلزل و اضطراب بود لشکر بغداد را چندان قدرت وقوت وتوانائی نبود که بر اثر بیامدندی ونلموسی نگاه داشتندی سلطان را از اسباب سلطنت دهلیزی و پنج پاره زیلو شاهی و پنج بار گیر خاص مانده بود امراو خواص ازمطبخ خویش

خوانچهٔ طعام می آوردند و بغدای و بعشاء سلطان مهیا میداشتند تا بحلوان رسیدند و زین الدین علی کوچك آنجا برسید بااسباب پادشاهی بنگاه وخزانه و پایگاه ودختران سرای و جملهٔ خدم وحشم تمام بازرسانیدند چنانکه هیچ ضایع نشده بود وسلطان راازآن کفایت خوش آمد او رابنواخت واز آنجا کوچ کرد چون به پنج منزلی همدان رسید اتابك ایلدگز باز گشت وملکشاه تنها بماند او نیز بخوزستان رفت وسلطان بکوشك همدان فرود آمد سعی ضایع وخزانه تهی وجهد مهمل بعداز آن (نهضتی نکرد) زمستانگاه بساوه بکردی و تابستان بهمدان ازناگاه رنجی برو مستولی شد ویکچند افتان و خیزان می بود تادر ذیحجهٔ اربع وخمسین وخمسمائه از کوشك بمحفه بشهر آمد و بعداز یکهفته وفات یافت وپیش از آنکه سلطان ببغداد رفت شهاب الدین متقال بزرگ را فرستاده بود بکرمان و امام شیبانی را بخطبه خواندن خاتون کرمانی و نقل مهداو بدار الملك همدان در رجب سنهٔ اربع وخمسین و خمسمائه برسید وشهر همدان آئین بستند وافزون از پانصد کوشك زده بود ومطربان نشانده وسلطان در محفه باوجود تکسر که داشت باستقبال او مبادرت نمود ومدت پنجماه در حبالهٔ او بود و بحکم بیماری بوی نرسید مدت عمرش سی ودو سال و پادشاهی او هفت سال واندماه حلیت او خوب چهره سرخ سفید فراخ چشم دراز موی متناسب قد لطیف اندام چابك سوار فراخ بال تنك محاسن پلنگ همت شیر خوی آهو میان وزراء او جمال الدین ابو الفضل وشمس الدین ابو نجیب حجاب جمال الدن قفشد بن قیماز و ناصر الدین اتابك ایاز

سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه

سلیمانشاه پادشاهی بود خوبروی خوشخوی بذله گوی معاشر طبع اما ثبات و وقار واصطبار نداشت واقبالش مرافدو مساعد نبود ویکچند بر تخت ملك بود امابختش یاری نداد چون سلطانمحمد ازدنیا برفت موفق گرد بازو از جملهٔ امرا بعدت آلت و لشکر قوی تر بود وازامراء بزرگ ناصر الدین اقشو وعز الدین صنماز واتابك ایاز مانده بودند در کار سلطنت باهم مشورت کردند قرار بر آن افتاد که اینانجرا ازری بخوانند وباستصواب رای او سلطانی معین کنند چون بیامد رای بر سلیمانشاه قرار گرفت باستحضار او کس بموصل

فرستادند اتابك قطب الدين مودود که والی موصل بود اورا با ابهتی تمام وسازی وعدتی بیقیاس گسیل کرد در دوازدهم ربیع الاول سنهٔ خمس وخمسین وخمسمائه بدار الملك همدان رسید و بر تخت ملك قرار گرفت و آرام یافت وزارت بر خواجه شهاب الدین ثقه حامدی قرار افتاد و امیر حاجبی بر مظفر الدین الب ارغو استمالت جانب اتابك ایلدگز ملك ارسلان را که پیش او بودی ولیعهد کردند و در خطبه وسکه نام او ثبت کردند و اینانج بازگشت باری و میان موفق گردبازو وعز الدین صنماز و ناصر الدین اقشو همواره در اندرون نقاری بود چه گرد بازورا عداوت که از ایام سلطان محمد بود هنوز در دل مانده بود بحکم آنکه سلیمانشاه همواره بنشاط وعیش وعشرت مشغول می بود وعز الدین و ناصر الدین بیشتر بوی میرسیدند و میسگالیدند که سلطانرا بر آن دارند که گرد بازورا بگیرد یك روز سلطانرا بمهمانی او بردند تا مگر فرصت یابند میسر نشد چه گرد بازو لشکر بسیار داشت و بیدار و محتاط بود هر شب لشکری تمام پیرامون سرای او میخفتند درین میانه گرد بازو کس با تابك ایلدگز فرستاد و اورا بر آمدن و آوردن ملك ارسلان تحریض و ترغیب کرد وسلیمان از مداومت وحشی طبع ومبهوت شده بود وتنگبار گشته خواص امرا که با او معاشرت میکردند بوی راه نمی یافتند هیچ کاری متمشی نمیشد وهیچکس را مجال گفتن نبود ترسم که چو بیدار شوی روز بود امرا ازو نومید شدند و با گرد بازو متفق شدند بر استدعاء ایلدگز و ملك ارسلان سلیمان از مخالفت امرا آگاه شد واستحضار ارسلان بایشان پیغام فرستاد که اگر شما از کردار من مستوحش و متنفر شده اید و از آوردن من نادم گشته بگذارید چندان نهب وعدت و برگ وساز و آلت پادشاهی که از موصل آوردم بر گیرم و بجانب خوزستان روم باقی حکم شماراست امرا این التماس اجابت خواستند نمود اندیشیدند که بیمشورت اینانج مصلحت نباشد پیغام باینانج فرستادند جواب باز آمد که الله الله اگر شمارا ازو کراهیتی است و پادشاهی دیگر اختیار میکنید اورا از دست بگذاشتن مصلحت نباشد که اگر بخراسان رود ایمن نتوان بود که لشکر آورد و اول درد سر من دهد اورا موقوف دارید تا سلطان دیگر رسد آنگاه حکم اورا باشد بعد از آن امرا اندیشیدند که چون نومید شود بگریزد هر شب از خیلخانه سواران مسلح پیرامون کوشك او پاس میداشتند تا اتابك ایلدگز و ارسلان برسیدند در آخر

رمضان خمس وخمسین وخمسمائه سلطان ارسلان بر تخت ملك نشست وسلیمانشاه را در میان باغی بر کوشکی موقوف کردند وموکلان بر و گماشتند وبعداز یکماه که سلطان ارسلان واتابك ایلدگز بجانب اصفهان میرفتند او را با قلعهٔ علاء الدوله بهمدان نقل کردند او خود پادشاهی محبوس پیشه بود این بار سبو از آب درست نیامد وهم در این قلعه دوازدهم ربیع الاول سنهٔ ست وخمسین وخمسمائه در گذشت در مرقد مسعود دفن کردند مدت ملکش ششماه و کسری بود ومدت عمرش چهل وپنجسال حلیت او اسمر چهره بسرخی مایل متوسط محاسن کوتاه گردن ربع القامه حلیم صورت رحیم سیرت وزیر او شهاب الدین ثقه عبدالعزیز الحامدی حاجب مظفر الدین الب ارغوبن یر نقش البازدار

جلوس ارسلان بن طغرل بن محمد

سلطان ارسلان پادشاهی بود نیکوسیرت خوب طلعت باحیا وغیرت وحمیت و خشم زود رضا کرم ومروت بر اخلاق او غالب وحلم وسکون بر احوال او ظاهر که هیچ خواهنده از و لفظ لا نشنود و هیچکس از او جور وقهر ندیده از کار دخل وخرج وضبط اموال خزاین و بارگاه ووظایف ومواجب وغیر آن متغافل بودو در تفتیش و تفحص احوال آن مسامح ومساهل تنعم دوست و ترفه جوی بودی ودر پوشش وخورش باتکلف وتنوق لباسهای فاخر وکسوتهای متلون وزرکشیده های مغول وختائی درعهد او قیمت گرفت درمجلس شراب ومعاشرت وملاطفت ومکالمه و مفاکهت بغایت کمال بودی وهرگز در بزم او فحش وسفاهت ولغو ولهو ودشنام وجفا بر کس نرفتی وحرکتی مذموم درمیان نیامدی چون پدر او طغرل بن محمد فرمان یافت اورا کم ازیکسال بود عمزادهٔ او ملکشاه بن سلجوق هم در حدود سن او بود مسعود ایشانرا می پرورد وتربیت میکرد وباخود میگردانید تا در اربعین وخمسمائه که ازبغداد براه دربند قرایلی بآذربایجان آمد برای استجماع لشکر واندفاع بزابه از دارالملك همدان ایشانرا بقلعهٔ تکریت فرستاد وبامیر مسعود بلال که شحنهٔ بغداد و کوتوال تکریت بود بسپرد وایشان مدت بضع سنین در تکریت بماندند وایام منقلب ومنصرف احوال شد ومسعود از دنیا نقل کرد وبعداز وملکشاه چهار ماه بر تخت نشست آنگاه برادرش

سلطانمحمد که ولیعهد وداماد مسعود بود ازخوزستان بیامد باستدعاء خاص بیك که حاکم عراق بود وملکشاهرا موقوف داشته بود باسر ملك آمد در آخر شوال سبع واربعین وثمان اربعین امیر مسعود بلال از بغداد گریخته بیامده بود و ایالت بنواب دار الخلافه گذاشت بحکم استشعاری که اورا ازخلیفه بود بعداز آن سلطان محمد دستور میخواست که با بغداد رود باحسام الدین البغوش صاحب دزماهکی و ولایت سدینجان باستخلاص بغداد ودفع جیوش خلیفه وگفت مارا بجهت ناموس ازخداوند جز این چاره نباشد که خلیفه بنفس خویش نصب کند امرا درمقابله او بایستند ازین دوشهزاده که در تکریت اند یکی را رخصت باید داد تا در مقابله چتر خلیفه بداریم سلطانمحمد رخصت داد وبعدازرفتن مسعود بلال پشیمان شد ونامه وپیغام داد بموقوف داشتن ملك وخود باحسام الدین البغوش در استخلاص بغداد میکوشید قضا کار خود میکرد ارسلانشاه را بیرون آوردند وخلیفه مقتفی باایشان مصاف داد اول شکست برسپاه خلیفه افتاد اینها بنهب مشغول شدند وحشم خلیفه رجعت نمودند وهزیمت برلشکر البغوش ومسعود افتاد پناه باولایت دزماهکی دادند ملك ارسلان را البغوش باخود میداشت ازناگاه البغوش فرمان یافت پس سنقر همدانی باملك ارسلان نزد اتابك ایلدگز که والدهٔ ارسلان درعقد حبالهٔ او بود رفت اورا تقربی عظیم وذخیرهٔ مغتنم میدانست

وارسلان بااعزاز و اکرام تمام نزد والده واتابك که اورا بمحل پدر مشفق ومهربان بود بماند واتابك ایلدگز بندهٔ خاص کمال الدین سمیرمی بود وزیر سلطان مسعود سمیرمی را در بغداد اسمعیلیان بکشتند ایلدگز بخدمت مسعود افتاد و خدمتهای پسندیده و شایسته کرد درصفحهٔ جبین او آثار رشد ونجابت ظاهر بود سلطان اورا تربیت کرد و ولایت ارانیه باقطاع بوی داد وبعدازوفات سلطان طغرل بن محمد زن اورا که مادر ارسلان بود باو داد اوزنرا باخود ببردع برد وارسلانرا تربیت میکرد اورا ازمادر ارسلان دو پسر شدند اتابك نصرة الدین جهان پهلوان محمد ودیگر اتابك مظفر الدین قزل ارسلان و اتابکان آذربایجان ازفرزندان اتابك ابی بکر بن محمد جهان پهلوان اند اما آقسنقور اتابك مراغه و آذربایجان بندهٔ احمد بلی بن ابراهیم وهسودان بودند حاکم آذربایجان

چون احمدیلی کشته شد آقسنقور برای و تدبیر مراغه و تبریز آذربایجان بگرفت همواره میان او و ایلدگز و جهان پهلوان منازعه و محاربه قائم بود سلطان محمدشاه بن محمود پسر خود را بدو سپرده بود میخواست تا اورا بسلطنت نشاند چند بار ببغداد فرستاد تا خطبه بنام او کنند میسر نشد و پسر او خاص بیك هم امیری بزرگ بود و مدتی ایالت آذربایجان و حدود مراغه بایشان مفوض و مقرر بود

چون سلطان محمد از دنیا برفت در آخر اربع و خمسین و خمسمائه سلیمانشاه نوبت دولت خود بداشت آنمقدار که مقدور و میسور بود بر وفق بخت و طالع بموجب مذکور و امراء حضرت که بدرگاه حاضر بودند شرف الدین گردبازو و عزالدین صنماز و اتابك ایاز و ناصرالدین اوقش در کار پادشاهی و جهانداری جمعیتی کردند و امیر اینانج بری بود برای استصواب رأی او را بهمدان خواندند در فصل زمستان اختیار برسلیمانشاه افتاد اورا از موصل بخواندند وچون این جمعیت ومشورت بیحضور اتابك اعظم بود که در تأسیس ملك و پادشاهی ودولت رکن معظمترین بود بر آن قرار افتاد که خطبهٔ سلیمانشاه مردف باشد با ولایت عهد ملك ارسلان تا تالف جانب اتابکی و تعطف رأی او حاصل باشد وچون روزگار در تمهید کار ولیعهد تعجیل مینمود بخت صاحب تخت روی بنشیب و پای در رکاب آورد تا مدت هفت ماه اورا از دبیر فلك هفتمین منشور عزلت پادشاهی وفرمان عطلت شهریاری دررسید و زمام آنمملکت وتفویض آن سلطنت به ملك ارسلان رسید رایت جهانداری از آذربایجان بهمدان خرامید وجهان بفر دولت سلطان وسیاست تیغ بیدریغ اتابك اعظم زینتی ورونقی نو گرفت و امراء اطراف سر بر خط بندگی نهادند و رعایا درسایهٔ عدل وظل ظلیل عاطفت ایشان بیاسودند وتخت سلطنت بمکان ارسلان مزین گشت وصدر دیوان وزارت ومسند درایت وجلالت بشهاب الدین محمود ثقه منور ومطرز گشت ومهد رفیع خاتون کرمانی بازدواج عقد سلطان مکلل شد وامور مملکت ازهمهٔ وجوه انتظام و التیام یافت بمقدار دو ماه اقامت بهمدان سلطان اعظم در آخر خمس وخمسین وخمسمائه درفصل زمستان برصوب ساوه باصفهان رفتند وعزالدین صنماز که والی بود وحسام الدین اینانج برمخالفت سلطان متفق شدند دو کس فرستادند باستدعاء ملك محمد بن طغرل بپارس

عزالدین صنماز عصیان کرد وسلطان وشرف‌الدین گردبازو و امیر ناصرالدین اقش با لشکری بدر همدان آمدند واتابك باصفهان نماند وملك محمد ازفارس باصفهان آمد واینانج وصنماز براه کاپله قصد درهمدان کردند سلطان‌و اتابك وامرا استقبال نمودندو بحدود کاپله بردر قلعه فرزین مصافی‌سخت بکردند عاقبت هزیمت برلشکر محمدافتاد وارسلان غالب آمد محمد منهزم بخوزستان رفت وعزالدین صنماز بقم و اینانج بری سلطان واتابك برعقب اینانج بری‌شدند و اوبگرگان ومازندران پناهید وچون اتابك رابسبب تمشیت ومعاونت ارسلان ازاران و آذربایجان غیبت دیرترشد ملك ابخاز را دراستطراف‌اطراف بلاد اسلام طمع‌خام‌افتاد وازجای بجنبید وسپاه اسلام درظل‌رایات سلطان وولایت وشوکت اتابکی‌روی بدیاربکر نهادندوبنیت مجاهدت و ادراك درجهٔ شهادت میان عزیمت‌دربستند چون ازحدودگنجه بگذشتند و بایشان نزدیك رسیدند بقوت آلت واستظهار عدت وتایید نصرت الهی برفور بر سر ایشان تاختند وخزانهٔاو نهب وغارت کردند و خاج‌زرین‌وخم سیمین‌همه بیاوردند وملك ابخازبحشاشه‌بی‌موزه برنشست وراه گریز گرفت

بجست‌بارخ زردازنهیب‌تیغ کبود　　چنانکه‌برگ بهاری‌زبیم‌باد خزان

نه‌ازامیدونه‌ازخوردوخواب‌داشت‌خبر　　زهی‌مهابت‌تیغ‌خدایگـان جهـان

ودرین میانه‌که لشکر اسلام بدین جهاد مشغول بودند ملاحده فرصت‌یافته‌وتا اهل قزوین آگاه شدن‌سه قلعه‌متین وحصن‌محکم برسر کوههابر آورده‌بودندوبرسه فرسنگی شهر ازآجر وگچ ومقدارکمری درازی دیوارها کرده بودند وشب برپشت ستوران نقل وتحویل‌کرده ومجانیق وعراده نصب‌کرده چون موردخیره میکشیدند و احکام میساختند اهل‌قزوین جوشان‌وخروشان بدرگاه‌سلطان آمدند و نفیر بآسمان رسانیدند سلطان‌وامراء دولت بطوع‌ورغبت‌روی‌ازجهاداصغربجهاداکبر نهادند وبمدت چهار ماه آن‌قلاع‌بستدندوخراب‌کردندوبرآن دیده‌گاهها ساختندکه پیوسته دیده‌بان مسلمانان نگاه میدارند واز در قزوین‌بولایت قهاب آمدند وآن قلعه‌که‌درعهدمسعود بنا نهاده بودند برسرکوهی بلندوجهانگشای نام کرده در ابتداء انشاء آنقلعه مسعود

باجملهٔ امرا و لشکر سه ماه بپای قلعه مقام کرد ومنجنیقها برحوالی آن بنهادند وحصاری سخت میدادند چنانکه فتح آن نزدیك بود میان امرا اخلافی افتاد که ازپای قلعه برخاستند وهمهٔ آلات واسباب حصارگیری بجای بگذاشتند وآن مدابیر بدان سبب برگرفتندو درعمارت واستحکام آنقلعه بیفزودند وآنرا بفال نیك داشتند که پادشاهی چون مسعود وامرا و سپاه عراق ازفتح آن عاجز آمدند بعهد ارسلان آنقلعه بعداز فراغ فتح قلاع نو مذکور بستندو ارسلان گشای نام نهادندو کوتوال مسلمانان باجمع مبارزان بمحافظت آن قلعه بنشاندند درابتدای دولت ارسلان این دوفتح قوی برآمد ومژدهٔ آن باطراف جهان برسید ودورو نزدیك سر برخط فرمان نهادند در آخر تسع وخمسین وخمسمائه سلطان و اتابك وامراء باصفهان آمدند جمادی الاولی ستین وخمسمائه بمرغزار هزار خانی رفتند که اتابك زنگی ازفارس متوجه خدمت سلطان بود و وزیر شهاب الدین ثقه بیمار بود در شهر توقف کرد بیست و هفتم این ماه بمحلهٔ نیماورد درگذشت و تابوت او بهمدان بردند بمرقدی که ساخته بود در نوزدهم شعبان این سال اتابك زنگی ازپارس بخدمت سلطان آمد ویکهفته درخدمت بودو تشریف پوشیده بازگشت سلطان واتابك وامرا یازدهم شوال آنسال بدر همدان بمرغزار قراتکین فرود آمدند و ناصرالدین آغوش در بیست ویکم ذیقعدهٔ این سال درهمدان وفات یافت وروز یکشنبهٔ آخر ذیحجه این سال وآخر سنهٔ ستین وخمسمائه سلطان واتابك وامرا ازهمدان بجانب ری حرکت کردندو بمرحلهٔ کوشك باغ فرود آمدند روز یکشنبه چهاردهم محرم احدی وستین وخمسمائه امیر عزالدین صنماز در همدان وفات یافت وروز دو شنبهٔ هفتم صفر وزیر فخرالدین بن معین الدین کاشی ازهمدان بجانب ساوه رفت بخدمت سلطان برای وزارت وروز چهارشنبه نهم صفر سلطان باامراء دولت ازساوه متوجه جانب ری شدو پیش ازین به پنج روز درساوه بادی عظیم برخاست که سرمنارها بیفکند وخیمها با میخ برکند وستوران مشمر شدند در صحراها وبسیار خرابی کرد روز آدینه هجدهم صفر سلطان درشهر ری بسرای امیر اینانج نزول کرد بباغ شوربا وهم درین روز دوات وزارت بفخرالدین کاشی دادند تادر مسند وزارت مطمئن بنشست وچندتوقیع بکرد برمنشور امرحاجبی نصرةالدین پهلوان محمد وروز

چهارشنبه چهارم ماه جمادی الاول احدی وستین وخمسمائه وفات شرف الدین گردبازو بود درظاهرری بزیر گنبد شهنشاه وتابوت او بهمدان نقل کردند بمدرسهٔ که انشا کرده بود اتابك پهلوان محمد سه روز در بارگاه او تعزیت داشت وامرا واعیان دولت برای خاطر اتابك محمد حاضر شدند واینانج بشاه مازندران پناهیده بود روز شنبه یازدهم جمادی الاول اینسال ارسلان ازری کوچکرد وبسر دولاب طهران نزول فرمود وهم درین روز رسول شاه مازندران با رسول اینانج بدرگاه رسیدند وبایام سابق باینانج ساوه وجرپادقان ومازندران نان پارهٔ که داشت همه باز گذاشت تاانتهاری برومقرردارند وسلطان دل بروی خوش کند چون خبر مرگ گردبازو بوی رسید پشیمان شد ساوه تاجرپادقان ونانهای افزون خواست رسول اورادرین نوبت مستخف باز گردانید وهیچ ملتمس باجابت مقرون نشد جواب این بود که اگر بخدمت مبادرت نماید بنانی که سلطان دهد قناعت کند روز سه شنبه هفتم رجب این سال والدهٔ سلطان ومظفر الدین قزل ارسلان بعزم نخجوان ازلشکرگاه حرکت فرمودند وبالای طهران فرود آمدند وروز سه شنبه منتصف رجب ، احدی وستین وخمسمائه اتابك وامرا بجانب قلعهٔ فیروزکوه مازندران رفتند میان استوناوند واردهند وآنجا نزول کردوسلطان برسر دولاب مقیم بود اینانج مستوحش ونا امید شد بسلطان خوارزمشاه تکش بن ارسلان پناهید وازاو استمداد نمود سلطان باز بهمدان آمد واتابك به آذربایجان روان شد وایالت ری بعمر بن علی بارداد واو قلعهٔ طبرك را عمارت کرد وذخایر وآلات واسباب فراوان جمع کرد واستحکام عظیم نمود چه از هجوم اینانج ایمن نبود در سنهٔ اثنی وستین وخمسمائه سلطان بمرغزار شرویار نزول کرد بحدود زنجان واینانج از خوارزمشاه مدد آورده بود روی بعراق نهاد بالشکر گران بری آمد ویکچند روز طبرك را حصارداد بزودی امید فتح نبود وپیش از وصول اوعمر بن علی بار استعانت نامه به اتابك ایلدگز بآذربایجان فرستاد واوبر آمدن تعجیل مینمود اینانج حصاردادن طبرك بگذاشت وروی بابهر وزنجان نهاد برعزیمت مصاف که لشکر خوارزمشاه توقف نمیکردند و میخواستند که نهب وغارت کنند وزود باز گردند چون اینانج متوجه زنجان شد ایلدگز نزدیك رسیده بود سلطان از زنجان یك مرحله باستقبال اتابك مبادرت نمود چون اینانج وصول

اتابك شنيد از ابهر پيشتر نشد باز گشت خوارزميان در ابهر و قزوين و آنحدود بسيار بيراهی نمودند وزن و فرزند مسلمانانرا اسير و برده گرفتند و از در قزوين دو هزار شتر براندند و بجانب خراسان و خوارزم باز گشتند سلطان و اتابك و امرا برعقب ايشان بری آمدند اينانج بجانب جرجان رفت و بحار سوخته كه مرغزاريست در حدود استراباد نزول كرد وجای صلح نگذاشته بود سلطان آن زمستان بری بماند و در بهار ثلث وستين وخمسمائه به نعلبندان آمد بحدود مشهد و اتابك بآذربايجان رفت و در زمستان اين سال باساوه آمد و عمر بن علی بار بحكم استحكام قلعه كه داشت وذخيرۀ تمام كه مهيا بود گرد وسوسۀ عصيان وباد طغيان بدماغ تيرۀ اوراه يافت و در امضا و امثال مثالهای اتابك تهاون مينمود سلطان بفراست رای منير از اينحال آگاه شد اورا بفريب وعشوه وغرور بادرگاه آورد بساوه چون برسيد روز ديگر بسرای ديلمان بخدمت آمد خلوت ساختند سلطان اورا ومعين ساوجی كه مستوفی بود در آنروز بگرفت وموقوف كرد وبنه وخزانه وخيلخانه بغارتيدند واستيفاء بخواجه عزيز الدين دادند سلطان بتابستان ثلث وستين بدر همدان آمد و زمستان باساوه معاودت نمود چون خبر مؤاخذت عمر بن علی بار باينانج رسيد قصدری كرد واز اردشير بن بابك شاه مازندران مدد خواست و بالشكر بسيار بيامد امير حاجب نصرت الدين محمد پهلوان وجمال الدين عمر و امرا (بری رفتند وميان اينانج وايشان ملاقاتی افتاد بدرری وابتدا شكست بر اينانج بود اما سبب بی ترسی لشكر سلطان را وهنی افتاد و امرا باز گشتند وسلطان از ساوه بجانب همدان آمد و بمحال داود آباد بسيار خلق از سرما هلاك شدند وبر اثر سلطان امير حاجب كبير و امرا) بهمدان آمدند و اينانج بری هزيمتی تاساوه بتاخت وهر كه را يافت بر انداخت و تابمزدقان بيامد اما قصد همدان نيارست كرد بری باز گشت و در اول اربع و ستين اتابك چون اين واقعه شنيد روی بعراق نهاد و بدرری آمد بفصل تابستان باسپاهی گران وسلطان بخرقان آمد و اينانج احكام ديوار شهرری وقلعه ميكرد ومنجنيق وعراده ميساخت و اتابك جملۀ ولايات خرج كرد و كار بر اينانج تنگ شد ودانست كه شهر بحصار نتواند داشت رسولان درميان داشت و امان ميخواست كه عهدو سوگندی رود ميان او و اتابك تادر شهر باز كند سفيران در تردد بودند وديگر روز بر ملاقات

جانبین قرار نهادند واتابك نزدیك شهر آمده بود چون روز شد اینانج را کشته یافتند درخیمهٔ که بردروازه دولاب بزده بود درپس سورشهر وغلامان که آنشب بنوبت بودند گریخته و ولایت بیخصومت سلطان را مسخر شد وسلطان ازخرقان بری آمد وقلعه خراب کردند و ری بر نصرت الدین محمد نامزد شد واعوجاج امور استقامت یافت وعمرعلی بار تاسه سال در دست موکلان اتابك بماند پس بمرد ومعین الدین ساوجی ازبند خلاص یافت اما او نیز درگذشت (ودرمیان سال اربع وستین خواجه فخرالدین کاشی بجوار رحمت شد) ودر آخر خمس وستین وخمسمائه سلطان باصفهان آمد ازساوه واتابك اعظم واتابك پهلوان محمد وامیر مظفرالدین قزل ارسلان باوالدهٔ سلطان جمله باصفهان آمدند و خواجه جلال الدین بن قوام الدین وزیر شد و براثر سلطان باصفهان آمد وهم در روزدوات وزارت پیش او نهادند درسرای بدر بمحلهٔ نیماورد فرود آمد ودرسنهٔ ست و ستین وخمسمائه بموسم فصل سلطان از اصفهان بمرغزار کندمان و بالاسان شد و تابستان بهمدان نزول کرد کار ملك بر نسق وطراوت تمام و امور ممالك انتظام یافته و سلطان بعداز آن زمستان بساوه وگاهی بهمدان میکرد وبهارگاه بمرغزار نعلبندان ومرغزارجرخ طی میکرد ودر ثمان وستین وخمسمائه بدر تبریز بمرحلهٔ سعیدآباد مقام ساخت و آنسال عبدالعزیز قلعهٔ روئین دژ درمراغه دزدیده بود و درآنجا متمکن گشته و درعصیان میزد سلطان بهمدان آمد آخر تسع وستین و خمسمائه و والدهٔ سلطان در میان زمستان از آذربایجان بهمدان آمد بخواندن سلطان که ملك ابخاز عزم حرکت و قصد ولایت میکرد چون هوا خوش شد سلطان متوجه آذربایجان شد وعید اضحی در نخجوان کرد واز آنجا بمرغان آمد واتابك ونصرة الدین محمد وقزل ارسلان ودیگر امرا جمله درخدمت بودند و ترتیب جنگ اتخاذ میکردند که دیگر روز بولایت ابخاز تاختن کنند که سه مرحله بود تا ولایت اوسلطان برراه شهردوین بیمار شد دوسه روز توقف افتاد سلطانرا بجانب قلعهٔ لیکلیادروان کردند باوالده اش وامرا ولشکر جمله بتاختن ابخاز میرفتند بیماری سلطان دراز شد واز قلعه لیکلیاد تادر دوین آمد که اکنون اورا دزارو می خوانند بعداز چهل روز بکنار ارس رسیدند وبائی بر لشکریان افتاد که ازصدتن یکی زنده نماندودر آن وبا

هلاك شدند سلطان همچنان بیمار از کنار ارس بنخجوان رفت و بقایاء رنجوران در آنراه فرو شدندواتابك درمقابلهٔ ملك ابخاز بالشکری بیقیاس وسپاه ارمن با او فرود آمده ابخازی پناه بابیشه دکره داده بود چه قوت مقاومت نداشت وسپاه اسلام رادر آن‌مضیق‌دقیق‌راه‌نبود عاقبت آنشهر که ملجاء ملك‌ابخازبود بغارتیدندو بسوختندوولایت اوخراب‌کردند وبنخجوان آمدند سلطان‌پنجاه روز در نخجوان بماند تا شاه ارمن و امراء اطراف را خلعت پوشانید آنگاه بجانب همدان حرکت فرمود چون به تبریز رسید نعی‌غراب والده بگوش او رسید چون بهمدان آمد تعزیهٔ مادر بداشت گوئیا نظام آن مملکت‌وقوام آندولت ببقاء آن‌خاتون‌بود(۱) وبعدازیکماه‌براثر آن خبروفات ایلدگزرسید دراحدی وسبعین وخمسمائه ومرقدایشان‌بهمدان نقل‌کردند بمدرسه‌که مضجع خود ساخته ونصرةالدین جهان پهلوان اتابك‌شد و سلطان همچنان در عقابیل بیماری‌بود در اوایل جمادی‌الاولی خطبهٔ ستی فاطمه خواهر امیرکبیرسید فخرالدین علاءالدوله باسلطان بخواندندوسلطان‌دراوائل‌جمادی‌الاخر باسرای علاءالدوله‌تحویل کرد وبعداز آن درمنتصف‌رجب‌احدی‌وسبعین‌وفات یافت مدت پادشاهی اوپانزده‌سال وهفتماه‌و پانزده روز بود عمرش چهل‌وسه‌سال حلیت او خوبروی سرخ چهره‌کشیده محاسن تنك‌موی تمام‌گوشت درازذوابه‌ربع‌القامه حلیم صورت وزرای او شهاب‌الدین ابوالقاسم‌ثقه‌وفخرالدین‌بن معین‌الدین کاشی وجلال‌الدین‌بن‌قوام‌الدین‌درگزینی‌حجاب مظفرالدین‌بازدار اتابك ایازنصرت‌الدین محمد پهلوان ابن‌ایلدگز

---

(۱) وترتیب علما وصدقات وصلات بزهاد فرستادن پیشه وسیرت اوبود چه ازجمله حرکات پسندیده که کردآن‌بود که چون‌سلطان‌را بآذربایجان میبردخواجهٔ امام شیخ‌الاسلام فخرالدین‌البلخی راکه مقدم ومحترم ومقتداوپیشوای ائمهٔ همدان بود فرمود که مارارغبتست که برکات قدم ائمهٔ دین وعلمای اسلام مصحوب خداوند عالم باشد چندکس‌از ائمهٔ کبار را تعیین کن تادرخدمت‌توبیایند وثواب‌غزات‌بیابند خواجهٔ امام وشیخ‌الاسلام ده‌کس‌رامعین کرد این خاتون دیندارده‌تا استرتنگ‌بسته جهت بارگیر ایشان وده استررخت‌کش وآلت مطبخ و زیلوومفرش بفرستاد وچندان برگ که اخراجات ایشان بودی بفرستاد و هزاراقچه بداد وگفت حالی‌خرج کنیدوما خودبهرمقامی‌مایحتاج ایشان میفرمائیم چون‌آنجا رسیدند ولشکر ابخازی درمقابل‌آمدند وهنی برلشکر اسلام افتاد همت‌آن‌خاتون‌سعید کارگرآمده وخواجهٔ امام فخرالدین بلخیُ بانگ برزد وحمله برد که رستم دستان اگرزنده بودی آن نکردی و اتابك اعظم وجملهٔ امرامتابعت‌کردندی وشکست برابخازیان آمد

جلوس طغرل بن ارسلان بن طغرل

سلطان طغرل پادشاهی بود در آشیانهٔ دولت بوجود آمده ودر ریاض جاندار دولت واقبال نشوونما یافته ملکی نابیوسیده بدور سیده و کسوت سلطنت ناکوشیده پوشیده از مهد بتخت تحویل کرده واز مکتب ادب بی تعب طاب برمرکب ملك سوار شده دربند وعدهٔ ایام و عشوهٔ اعوام وتاثیر طالع واحکام نجوم نابوده مریخ دولتش بی دانه بدام آمده وتوسن ملکش بی فسار ولگام رام شده رنج پاوگی نابرده ونان تاوگی ناخورده برسر خوان آراسته وخزانهٔ پیراسته نشسته واینهمه اقبال دولت بفر معدلت ویمن تربیت ورأی ورویت وتیغ جهانگیر کشور گشای اتابك اعظم نصرة الدنیا والدین محمد ایلدگز روی نموده که ملکی ازدست رفته بود وملکی درمیان ولایت بردر یزد واصفهان مقام ساخته چون محمد بن طغرل بن محمد بن ملکشاه واصحاب اطراف عنان مقاومت ماخوذ گرفته منتظر تقلب روزگار وتصاریف لیل ونهار بوده بیمدد ومعاونت ایشان اعتماد برعون خدای جبار قهار وقوت بازوی کامکار خود کرده وبمدت یکماه دوتاختن بردیکی بپارس ودیگر بآذربایجان وملك دو اقلیم مستخلص کرد دوآن دوملك طامع را بملازمت قلاع قانع بی منت ومعاونت امرای اطراف لاجرم چون دبدبهٔ دولت و کوکبهٔ نصرت که متابع تیغ چوآب واقبال ملازم رکاب او وجهان مسخر فرمان اومشاهده کردند ازسرعجز و اضطرار سربر خط فرمان اونهادند وپای برجادهٔ اخلاص و وفاثابت میداشتند و بعدازظفر ونصرت بربلاد وقمع وقهر اضداد هیچ شخص را در آن فتنه وفتور دودلی ودو هوائی مؤاخذت نفرمود وچنانچه ازطینت کرم وحسن اخلاق وطهارت اعراق او سزید همگنانرا بنواخت وبزیادتی مواجب ونان پاره مخصوص کرد وشعار استشعار ازروی کار ایشان برداشت تاجمله درمشرع عذب و مرتع خصب آسوده وایمن باشند ودوام دولت وشمول نعمت اوازباریتعالی درمیخواهند باوقات خلوات وفرط این معدلت وفیض این عاطفت اقتضای آن میکند که نه بس روزگار تمامی اقالیم جهان در تحت فرمان سلطان ایران آید خصوصاً که هرروز این پادشاه حیدردل جمشیدفر تهمتن تن حاتم کف که دولتش بدوام مقرون بادوزندگانی بکام دل موصول چه

اظهار آثارسلف وخصایص پادشاهی وامارت جهانداری معاینه مشاهده می افتد وعلامت جهانداری برصفحات وجنات ناصیهٔ اومعین میشود امید بندگان وامراء دولت در ایام سلطنت او با استدامت می پیوندد و هیچ پادشاه را ازپدر وجد این خصایص نبوده و این ممالك بارث بایشان نرسیده که بدو رسید امیداست که بفیض حق تعالی این کمال عقل ووفور علم وشمول حلم ونشر عدل وکمال تیقظ وتحفظ وشجاعت وعفت نفس وعلما دوستی وخط وبلاغت وچابکسواری ونیزه آختن وهنر وفرهنگ باختن وآنچه لایق ومستحب حالت ملوك باشد که اورا در عنفوان جوانی و مطلع زندگانی که حق تعالی ارزانی داشته هرروز دولتی ونعمتی وموهبتی دیگر چون عمرودولت درمی افزایدتابفرق وقدم تاج و تخت را می آراید و این خصال خوب وخصایص محبوب بجائی برسد که فهم عقلا از ادراك آن قاصر آید .

بوی تو نکرد دست جهان فاش هنوز

تا بر تو وزد باد صبا باش هنوز





ذیل سلجوقنامهٔ ظهیری نیشابوری

ابو حامد محمد بن ابراهیم

که در سنهٔ ۵۹۹ تالیف شده

خواجه ظهیرالدین نیشابوری ذکر ایام سلطنت آل سلجوق تا اینجایگاه رسانیده بود درعهدی که جهان ازامن وراحت در آرایش بود ودل وجان خلق در آسایش حکایت این فصل ابوحامد محمدبن ابراهیم تالیف کرده بعداز تصنیف اصل . و آن مشتملست بر تتمه وخاتمهٔ تاریخ سلطان طغرل و بن ذیل درربیع الاول تسع و تسعین و خمسمائه نوشته شدمابعد که هشت سال ودوماه ازواقعهٔ سلطان طغرل بن ارسلان گذشته فریاد ازنهادش برآمد و این بیت ازگفتارسنائی درقلم آمد .

سرالب‌ارسلان دیدی زرفعت‌رفته برگردون بمرو آتابخاك اندرتن الب‌ارسلان‌بینی

سلطان طغرل پادشاهی باعدل و سیاست بود که در آل سلجوق ایزد تعالی در خلق وعدل وعفت وهنر وفرهنگ هیچ‌ازو دریغ نداشته بود . درمردی حیدر وقت و رستم‌عهدبود . درعدالت وسخاوت وبلاغت یگانهٔ دهر . عالم‌دوست و درویش نواز اما اورا یك‌عیب‌بود که‌برساقه و مهانه‌ودمامه دولت افتاد وباتقدیر کوشش‌سود نمیداشت تا اتابك محمدپهلوان درحیات بود سلطان و خلق‌عالم در رفاهیت و آسایش بودند و چون در ذی‌الحجه احدی وثمانین وخمسمائه اتابك‌محمد ایلدگز متوفی‌شد بشهرری وطغرل بساوه‌بود بابعضی امرا و بعضی بری‌درخدمت قتلغ اینانج وجمال ابیه‌جاشنی‌گیر و سیف الدین‌روس(۱) باصفهان بودند سلطان خواست که کارملك بقواعد گذشته باز آورد چنانکه سلاطین بردست امرا در خفیه و ملاکس میفرستادند باستدعای اتابك قزل ارسلان تاقزل بالشکری گران بدرهمدان آمدو بکوشك باغ‌ملاقات‌افتاد .زمرهٔ بدگویان

۱ ـ جمال‌الدین‌ای‌ابه‌وسیف‌الدین روس‌هردو ازغلامان اتابك پهلوان وسرداران لشکرش‌بودند ـ زبدة‌التواریخ (نسخهٔ‌عکسی کتابخانهٔ مغارف)

وفتانان عراق او را بر سر سلطان و سلطان را برو ناایمن کردند و کار سلطنت بوجود اتابك از دست برفت و اتابك کار سلطان بیکبارگی فرو گرفت و بیحضور و مشورت طمع در ملك سلطان کرد . بعضی خواص سلطان محبوس کرد و بعضی را بمال بفریفت و کار معاش بر سلطان تنگ گرفت بقول صاحب اغراض ، و جمال الدین ایبه و سیف الدین روس بتجاهر عصیان ظاهر کردند و درخفیه احوال باسلطان مینمودند پس اتابك باسلطان روی باصفهان نهادند و ایشان قصدری کردند . اتابك بر اثر ایشان بساوه رفت و آنجا الملك خاتون بنت اینانج درحبالهٔ عقدنکاح آورد و از آنجابری شدند و درمحافظت سلطان احتیاط تمام میکردند و جمال ایبه وروس بسمنان شدند تا یکشب سلطان فرصتی یافت در جمادی الاول ثلث و ثمانین و خمسمائه باخواص خویش ازسردولاب سوار شد و پیش ایبه وروس رفت بسمنان اتابك باجملهٔ لشکر بعقب اورفت (۱) یکروز فریقین مصاف روی باروی داد واتابك باکثرت حشم وسپاه انبوه شکسته شد بری باز آمد وسلطان دیه دایه که ملاحده داشتند حصار داد وبستد و خراب کرد بعد از آن بمازندران شد وملك آنجا خدمتی پسندیده تقدیم میداشت بدگویان سلطان را متوحش گردانیدند تا یك روز که سلطان رامهمان خواست کردن سلطان بی آگاهی ملك برنشست و براهری بسمنان آمد ملك(۲) متغیر ومنفعل شد کس فرستاد وتمهید عذر نمود وبیگناهی خود . بظاهر سلطان قبول کرد و اتابك در رمضان ثلث و ثمانین و خمسمائه بشهر آمد و امراء عراق آغاز مخالفت آغالیدن میکردند و باراجیف آوازهٔ سلطان میافکندند که می آید . اتابك ناامید شد در چهارم رمضان سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه در شب ناگاه عزم آذربایجان کرد و بنه جمله برجای بماندند بدرهمدان و در آنوقت امیر ابوبکر بشهر بروجرد بود وسراج الدین قیماز باصفهان بتعجیل برآمد ودرنهم رمضان بهمدان آمد وقتلغ اینانج از راه زنجان بمحروسهٔ ری شد وامیر ایاز بقلعهٔ بهستان ودر چهارم رمضان این سال

۱ ــ و سلطان بدامغان پشت با کوهی بلند داد که برراه مهر بوده باشد میان چهارده و گرده کوه و چندروز میان ایشان جنگ می بود ، ویکروز مصاف روی باروی دادند مجمع التواریخ حافظ ابرو نسخه کتابخانهٔ ملك ۲ ــ که برای ابه و ازابه اعتماد نداشت ــ راوندی

وزارت بعزیزالدین تفویض افتاد وسراج الدین قیماز ازاصفهان بیامد و با امیر ابوبکر متفق شد وروی بآذربایجان نهادند درین وقت طغرل از راه بیابانك بساوه آمد فصل زمستان بودوامیرعلمدار بهمدان ،چون خبرمسیر ابوبکرشنیدندسلطان باجمعی جوانان وبزرگ زادگان جهان نادیده درمحرم اربع وثمانین وخمسمائه کرکهری(۱) رفت وراه ایشان بگرفت امیرعلمدار کشته شدباجمعی جوانان اکابر وچون فصل بهار در آمدقتلغ اینانج ازری پیش سلطان آمد وبا هم متوجه آذربایجان شدند اراجیف آوازهٔ آمدن اتابك بعراق میدادند در آخر صفر این سال خبرمتواترشدکه وزیر بغداد (۲) باپانزده هزار سوار بقصد ملك عراق ومدد اتابك میرسندسلطان از کنار سپیدرود بتاختن بدوشبانروز بدایمرج آمد ششم ربیع الاول سنهٔ اربع وثمانین وخمسمائه بااو سپاهی قلیل مانده بود بالشکر بغداد مصاف داد و ایشانرا بفور بشکست ووزیر ابن یونس رابگرفت وچون خبر عساکر بغداد درافواه میدادند اتابك میخواست بعراق راند چون سلطان بهمدان آمد اتابك بیك منزلی رسیده بود سلطان بکوشك مهران فرود آمد واتابك بکوشك کهن نزول کرد ومدت یکماه کمابیش میان ایشان جنگ قائم بودوکار بر لشکر اتابك تنگ شد باز باراجیف آوازهٔ لشکر بغداد میدادند اتابك بدان سبب برخاست و بولایت اسدآباد رفت وسلطان درجمادی الاول این سال درکوشك کهن ایبه وازابه که دو بندهٔ بزرگ قدیمی بودند بکشت بجهت استیلا که میکردند وبدین سبب قتلغ اینانج مستوحش ومنکر شدعلاءالدین تلاس برس وقتلغ اینانج برنشستند وبری شدند بی اذن سلطان و سلطان جهت مراقبت خاتون بنه او را از پس او بفرستاد و علاءالدین را استمالت و استعطاف فرمود و یکی از پسران خویش بوی داد و دستوری داد تا روان شد وسلطان بآذربایجان شدوملك ارمن بخدمت شتافت و امیرعلمدارراازقلعه خلاص داد اتابك بالشکر بغداد از اسدآباد بهمدان آمدند ودرماه رجب این سال خطبه و سکهٔ ممالك بنام سنجربن سلیمان شاه کردند وبعداز یکچند میان اتابك وسپاه بغداد وحشتی خواست اتابك عزم آذربایجان کرد وبغادده بازگشتند سلطان روی بعراق نهاد

---

۱ ـ راوندی گوید که سلطان دردزمار ـ بتشدید بقول یاقوت۲ ـ جلال الدین عبیدالله بن یونس وزیر ناصر خلیفه ـ ابن اثیر ۱۲

ودرهفتم ذی‌حجه این‌سال چون زمستان در آمد سلطان خواجه عزیزرا بادوپسر موفق وحیدروقتلغ بفرمودتاهلاك کردند وقتلغ اینانج دراین‌تاریخ‌ازری باصفهان آمد بالشکر گران‌ازقبل‌سلطان‌ازدمرشحنهٔ اصفهان‌بود چنانکه معهوداصفهانیه‌است درشهردوهوائی ظاهرشد ویکچند جنگ وجدل‌قایم‌بود پسرازدمرمستغاث وفریادنامه‌بسلطان‌مینوبسد وسلطان‌بسبب زمستان تاخیروتقصیرمیکرد دررفتن تادرصفرخمس وثمانین وخمسمائه شهر که‌ازدمرداشت بستدند واورابکشتند . سلطان‌اول بهارقصداصفهان‌کرد قتلغ‌اینانج بالشکرخویش ازپیش‌برخاست وسلطان‌ازپس‌میرفت تاالزنجان بگذشتند وقتلغ‌اینانج پیش‌عم‌خویش قزل‌ارسلان میرفت واورا بزودی بالشکربسیار بعراق‌آورد وسلطان را حشم اندك‌بود خواست که باصفهان رود جماعتی‌غدرکردند ودرنهان ملطفهامی‌نوشتند وعزم سلطان ازاصفهان باطل‌کرد تا اتابك بهمدان رسید . سلطان‌براه بروجرد برون شد واتابك بالشکربسیاردرعقب سلطان‌میرفت سلطان‌را دوهوائی‌لشکرخویش معلوم شد مصاف‌نداد هم‌چنان‌میرفت واتابك درپی‌اوتاجمله بنه وخزانه واسباب وآلات‌ازو بازماندند ولشکریان بعضی پیش‌اتابك‌گریختند ودیگران دست‌ازهم بدادند سلطان با زمرهٔ خواص روی‌بآذربایجان نهاد ودرمیان خیل‌عزالدین قفجاق رفت وبااو وصلتی‌و پیوندی‌کرد تا بازلشکر واسباب مهیا شدکارسلطان بالا گرفت . رسولی بدارالخلافه فرستاد وعذرمقاومتی که وزیربا اوکرده‌بود بخواست وچون رسول بازآمددرخواست کرده‌بودندکه‌پسری ازآن‌خویش‌اینجافرستد جهت‌دیوان‌عزیزپسری‌آنجافرستاد وبعد ازآن باختیارحسن‌قبچاق روی‌بآذربایجان نهاد وچون‌سلطان رفت‌اتابك بهمدان آمد وسنجربن سلیمان را برتخت نشاند بعدازیکچند خبرآمدکه سلطان با ده هزارسوار قفچاق به‌آذربایجان رسید وخرابی‌میکند اتابك مستشعرشد وعزم‌آذربایجان‌کرد و بمقابلهٔ سلطان‌فرودآمداماطاقت مقاومت‌نداشت حیله‌کرد ورسولان‌آمد وشدنمودند وعهدی‌میان‌ایشان‌برفت که فیمابعد اتابك‌قصد قبچاق نکند وبسلطان‌گذارد بدین‌شرط مغلطه تمهیدیافت وچون‌سلطان‌ایمن‌شد لشکرقفچاق‌راپراکنده‌کرد درولایات واجازه داد واتابك منتهزفرصت‌بود ناگاه‌برسرسلطان‌تاختند واوراهزیمت‌کرد اوروی بهمدان

نهاد ودر آن زمان اندکمایه تکسری داشت تا بهمدان رسیدن چندجایگاه بااتابك جنگ کرده بود ومصاف داده باصدمرد بهمدان رسید اتابك حشمی ساخته براثر او بفرستاد تا راه اصفهان نگاهدارد تااتابك برسد سلطان اگرچه ناتوان بود جماعتی صواب دیدند تااتابك برسد نرود وبعدازدوروز اتابك برسید سلطان ازسر ضرورت ومصلحت وقت رسم استقبال تمهید نمود حالی که بااتابك رسید ازگرد راه سلطان را فرو گرفتند دررمضان ست وثمانین وخمسمائه - وبعدازدوروز اورا وملکشاه پسرش را بآذربایجان فرستاد بقلعهٔ کهران درولایة حبال برکنار آب ارس موازی کران(۱) وابراهیم آبادو اتابك راجملهٔ بلاد عراق مستخلص گشت وبرجلوس او بسلطنت قرار افتاد . رسوم سلطنت آل سلجوق منخفض و منقطع شد وچون اسباب سلطنت تمام بساخت وازحل وعقد امور بپرداخت درشوال سبع و ثمانین وخمسمائه بکوشك کهن بدر همدان اتابك قزل را کشته یافتند پنجاه زخم کارد بر اندام اوزده لشکریان ازجنگ دست بداشتند وچون خبر واقعهٔ اتابك قزل به آذربایجان منتشر شد اتابك ابوبکر همان شب به آذربایجان شدو تعزیهٔ قزل بداشتند قتلغ اینانج و والده اش باری شدند و والی همدان بدرالدین قراگز اتابکی بود و رئیس مجدالدوله بن علاء الدوله قلعهٔ همدان عمارت کردند ودر اثنای آن خبر رسید که طغرل ازقلعه خلاص یافته است .چون خبر محقق شد مجدالدوله امیدوار شد بشارت بزدوخواست که قراگز را ازشهر بیرون کند چهارروز محلهٔ اتابکیان باقراگز تامحلات مجدالدوله جنگ کردند وبعدازآن زلزلهٔ صعب پیداشد بدین سبب دست ازجنگ بداشتند وچون خبر واقعهٔ اتابك قزل منتشر شد کوتوال قلعهٔ کهران بمعاونت(۲) محمود اپاسغلی وبدرالدین دزماری سلطان را ازبند خلاص دادند تا از آنجا بتبریز آمد وهرروز ازجوانب سپاه بروجمع میشدند سلطان روی بعراق نهاد باسه هزار مردو نورالدین قرابادی(۳) وعمر پسر شرف الدوله بسرخه سوار بود وقتلغ اینانج بادوازده هزار سوار همه مردان شیردل ومبارزان صف گسل روی

۱ - مقصود گیران نخجوانست که وطن صاحب تاریخ تجارب السلف است - یاقلعهٔ کهران که درقسمت غربی قراچه داغ واقع بوده - یامختصر تغییری درتلفظ تااوایل صفویه موجود بوده .
۲-اسفهسالار حسام الدین دزماری اپاسوغلی-راوندی -٣٦٤ - ۳ - نورالدین قرآن خوان- بدرالدین قراقز اتابکی - راوندی -

بدو نهادند و ظاهر قزوین روز آدینه پانزدهم جمادی الاخره ۵۸۸ مصاف دادند سلطان ظفر یافت وقتلغ اینانج منهزم شد وسلطان بهمدان رفت خوارزمشاه تکش بن ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین آگاه شد غیرت وحمیت در نهاد اوسر زد وخواست که حق گزاری نعمت خاندان سلجوقی کند ومدد فرستد اما چون محبوس بود در توقف داشت ونیز اورا با برادر خویش سلطانشاه محمود بن ایل ارسلان مناقشت و معاتبت قایم بود نتوانست معاونت او کردن چون اتابك را واقعه افتاد ملك معطل ومهمل ماند سلطان خوارزمشاه هم بطلب وهم بحق گزاری روی بعراق نهاد وچون بری رسید سلطان از قید خلاص یافته بود وقتلغ اینانج را شکسته وازجوانب لشکرها بوی پیوسته درینوقت قتلغ اینانج با مادر خود خاتون بری آمد از پیش لشکر خوارزم به قلعهٔ سرجهان پناهید وسلطان بالشکر فراوان بدرری بسر دولاب فرود آمد ودر جمادی الاخر ثمان وثمانین وخمسمائه خوارزمشاه چون کار بنوعی دیگر دید وباطغرل لشکری تمام نبود طمع درملك عراق کرد بطغرل پیغام فرستاد که درجمله عراق باید که سکه وخطبه بنام ما باشد وبعد از ذکر خلیفه ذکر من کنند؛ چندبار رسولان آمد وشد کردند قرار شد که به خوارزمشاه باز گذارد برین عهد وقرار خوارزمشاه باز گشت وجماعت اتابکیان قرآن خوان وقراگز ومیاق وقتانه وشمله کش درینوقت بولایت جرپادقان بودند چون خوارزمشاه باز گشت اینجماعت بر اثر او نرفتند واورا بر نقض عهد ومیثاق داشتند. خوارزمشاه بر گشت سلطان والدهٔ قتلغ اینانج را درعقد نکاح خویش در آورد ودر رمضان ثمان وثمانین وخمسمائه اورا از قلعهٔ سرجاهان بهمدان آورد وقتلغ اینانج به آذربایجان رفت ولشکر از اطراف روی بوی نهادند، با برادر خود ابوبکر مقاومت نمود بعد از سه چهار مصاف ابوبکر مظفر آمدودر محرم تسع وثمانین وخمسمائه طغانشاه بن مؤید از اشکر خوارزم منهزم شده پیش سلطان آمد و درربیع الاول این سال معین الدین وزیر را فرو گرفتند بسبب آنکه ملطفه ببغداد نوشته بود وچون نقض عهد خوارزمیان بمطان رسید بری رفت خوارزمیان بر قلعه گریختند حصار داد بستد بعضی را بکشتند ودیگران بگریختند ودر شعبان این سال سلطان بفرمود تا آن قلعه خراب کردند ووزارت باز بمعین دادند وسلطان بیمار شد وبهمدان آمد وشحنه باوزیر بری بگذاشت

ودراین تاریخ قتلغ اینانج منهزم از آذربایجان بقزوین آمد و مظفرالدین بازدار با او متفق شد قصد ری کرد شحنه و وزیر بساوه آمدند و از آنجا بهمدان شدند سلطان امیر علم را در شوال این سال با چهارهزار سوار بری فرستاد قتلغ اینانج منهزم شد و بدامغان رفت بعد از یکچند امیر علم بیمار شد قتلغ اینانج انتهاز فرصت یافته بخوارزمیان پناهید و سلطان بساوه آمد امیر علم را در محفه بهمدان بردند و سلطان در ذی الحجه این سال عزم ری کرد با سپاهی جرار قتلغ اینانج بدامغان رفت و سلطان بر پی او بجوار ری آمد قتلغ اینانج را هفت هزار سوار خوارزمی از سلطان تکش مدد آمد در چهارم محرم سنهٔ تسعین و خمسمائه بدرری مصاف دادند قتلغ اینانج و خوارزمیان شکسته شد و بسیار گرفتار شدند قتلغ اینانج بکرگان رفت و در این فتح این دوبیت گفته‌اند .

ای پیش عزیزان تو خوارزمی خوار　　　وی خنجر بران تو خوارزمی خوار
زین بیش نیارد که ببیند در خواب　　　از حمله سمنان تو خوارزمی خوار

طغرل بری آمد و معین الدین وزیر را بگرفت آوازهٔ آمدن خوارزمشاه متواتر شد و از اتفاق بد و قضای آسمانی سلطان همه روزه شراب میخورد و لشکریان در استجماع تهاون مینمودند و امراء معروف بعضی ملطفات بخوارزمشاه مینوشتند و اورا بقصد سلطان اغرا میکردند تا در سنهٔ منافصه روز پنجشنبه آخر ربیع الاول تسعین و خمسمائه خوارزمشاه تکش با لشکری بیحد و عدد و حشمی بیحصر و مدد بدروازه‌ٔ ری فرود آمد طغرل از تهور و قضاء بد با اندکمایه حشم مصاف داد بر قلب مقدمهٔ سپاه خوارزم زد بتنهایی معاونت و موافقت سپاه . اورا بتنها درمیان گرفتند و چون نفس معدوده بآخر رسید هیچ حیله اورا دفع نکند اعدا و اضداد اورا بر آن داشتند تا سر اورا از تن جدا کرد و ببغداد فرستاد و تن اورا درمیان بازار ری بیاویخت بزرگی در آن روز گفته

امروز شها زمانه چون دل تنگست　　　فیروزهٔ چرخ هر زمان یکرنگست
دی از سر تو تا بفلك يك گز بود　　　امروز ز سر تا بدنت فرسنگست

وبعد از و درعراق هیچ آفریده رفاهیت و آسایش و معدلت نیافت و خاندانهای قدیم برافتادند .

خلقست همه معجب و صد رنگ اکنون دوریست تهی ز صلح و پرجنگ اکنون

از تنگی انصاف و فراخی ستم یا رب چه فراخست دل تنگ اکنون

سلطان تکش را عراق مسلم شد وفرزندخویش یونس خان را بعراق گذاشت و محمدخان را ایالت ری داد وتخت همدان را باینانج داد و شحنگی اصفهان بعزالدین فرخ وولایت عراق را بامرا بخش کرد و از راه امیر میاجوق را بمدد ایشان فرستاد تا جواب خصمان گوید .

بعد از مقابلهٔ بانسخ دیگر اصلاح اغلاط زیر لازم گشته است

ص	سطر	غلط	صحیح
۱۱	٤	....	ومرغزارها
۱۱	۵	....	خیلی بانیرو
۱۳	۱۲	....	نسبی
۱۳	۱۷	....	هندوستان به
١٤	۱۳	فرو	فرود
١٤	١٦	نمکین	نمین
۱۵	١٦	شادباخ	شادیاخ
۱۵	۲۳	بر	در
١٦	۱۳	چاهها باب	چاهها
١٦	١٤	آنکه	مسعود که
١٦	۲۰	برفوج	هرفوج
۱۹	٦	فرو	فرود
۲۰	٤ـ ۱۱	عبدالملك	عبدالملك
۲۰	۱۰	ولنأتینهم	فلنأتینهم
۲۰	۲۱	یارکب	یارکن
۲۱	۷	..	تاتربیت خواجه را بگویم تاترتیب
۲۱	۸-۹	عبدالملك	عبیدالملك
۲۱	۹	ملقن	ملقن بود
۲۱	۲۱	اسهالی	رعافی
۲۵	۲۰	حمله	جمله
۲۷	۸	چهت	جهت
۲۷	۲۲	حون	چون
۲۸	۱۰	مادر	مادرش
۲۹	۱	سلطان	خلیفه
۲۹	۱۰	سی	چهل

ص	سطر	غلط	صحیح
۲۹	۱۷	دولت	درخت دولت
۳۱	۲۰	خویش	خویش بگماشت
۳۲	۵	بتوزان	بیوزان
۳۲	۱۰	....	ازحجاج مکس وخفارت ازحجاج برداشت
۳۲	۱۰	نیکو	نیکونهاد
۳٤	۱۰	نحائی	نخاس
۳٤	آخر	زاده	و
۳۵	۳	قماش	قماج
۳۵	۱۵	مهلك	مهملك
۳۵	۲۲	آنجا	اورا ازآنجا
۳٦	۳	عبید	مجد
۳٦	٤	انز	اتز
۳٦	۲۲	مخادیل	مغاذیل
۳۸	۵	رحمبست	رسمیست
۳۸	۵	بداشتید	برداشتید
۳۸	۲۱	والی	آواره
۳۸	۲۲	بیمچه	نیمچه
۳۹	٤	سی	بیست
٤۱	۱۵	قضایا	خفایا
٤۱	۲۰	خواجه	حاجب خواجه
٤۲	۱۳	مخادیل	مغاذیل
٤۳	۱۵	زندبیجی	زندنیجی
٤۳	١٦	کمرحان	کمرهای
٤٤	۸	مواد	مراد
٤٤	۲۲	محمد	محمود بن محمد

ص	سطر	غلط	صحیح
٤٤	۲۳	مارکی	بارکه
٤۵	۱	محمودیان	محمود
٤۵	۱۵	خلعتها	خلوتها
٤٦	۱۹	حمد	حمل
٤۷	۱۸	علی حاجی	علی خیری
٤۸		غوز-اغوز	غز
٤۸	۱۱	مماکسر	مماکست
٤۹	۱	اعصا	اغضا
۵۰	۳	حومهاولینها	حشونهالیها
۵۰	۲۲	کادم دسنی	کام ودهانی
۵۳	۱	بن ملکشاه	بن محمد بن ملکشاه
۵۵	۱۱	نیار	تتار
۵٦	۱۲	دینار	تتار
٦۰	۱۱	بحتلخانه	بخیلخانه
٦۲	١٤	اعصا	اغضا
۷۰	۱۰	ارمن	ارس
۷۰	۱۵	ثلث وخمسین	خمسین
۷۱	٤	ویکمن	ویکمن باربردن
۷۵	۵	سدینجان	بندنیجان
۷۹	٤	شنبه	چهارشنبه
۸۲	۳	دکره	وکوه
۸۲	٤	آنشهر	آقشهر

فهرست اسامی رجال

فهرست اسامی اماکن

اسامی قبایل و طوایف

اسامی کتب

کتابخانه‌ها

نه جلد کتاب چاپ ۱۳۳۲ کتابخانهٔ خاور

۱ - **کتاب الجمل و العقود** تصنیف شیخ ابی جعفر طوسی ساده‌ترین کتاب فقهی است که در قرن چهارم هجری تألیف شده و از روی نسخه‌ای که بخط زیبای یکی از علمای بزرگ در سنهٔ ۷۸۹ نوشته شده گراور گردیده بها بیست ریال

۲ - **سلجوقنامهٔ ظهیری نیشا**[illegible] کتابیست در فصاحت و بلاغت کم نظیر و تنها مدرکی است که دیگر تواریخ [illegible] از نسخه تألیف سال ۵۷۵ هجری تا ذیل محمد بن ابراهیم تألیف سال ۵۹۹ هجری [illegible] و اما [illegible] بها سی و [illegible] ریال

۳ - **دیوان مجذوب علیشاه** - مولانا محمد [illegible] اکبر او کبودراهنگی مؤلف کتابهای مرآت الحق و مراحل السالکین سی ریال

۴ - **زمامداران انگلستان از دیزرائیلی تا هوربلیشا** [illegible] اثریست که [illegible] آلمانی اسراری را فاش میکند که در دسترس نبوده و میبایستی [illegible] که چگونه [illegible] فراماسونها [illegible] را مخصوصا ممالک شرقی را مسخره کرده‌اند [illegible] ترقی ساخته اند و بالاخره [illegible] پرده روی اسرار [illegible] برمیدارد بها ۲۵ ریال

۵ - **منتخب مثنوی** انتخاب [illegible] که چاپ اول آن تمام شده بود چاپ دوم شده است بها ۲۰ ریال

۶ - **موش و گربهٔ** عبید زاکانی بهترین سرگرمی کودکان چاپ ٤ رنگ با گراورهای بسیار زیبا و بی نظیر بها ٥ ریال

۷ - **جلد اول رستمنامه** (گرشاسب - سام - زال اقتباس از شعرای بزرگ بقلم فهم مصور با حاشیهٔ قشنگ بها سی ریال

۸ - **اسماء و محمد بن ابی بکر** جلد اول شامل قتل عثمان و خلافت امیرالمؤمنین تألیف جرجی زیدان بها ۲۵ ریال

۹ - **امیر مسعود سعد سلمان همدانی** ختم شده ای آقای قویم کتابیست ادبی و تاریخی در ۳۱۲ صفحهٔ بزرگ بهای آن فقط ۳۶ ریال است

در زیر چاپ است

۱ - دیوان ادیب صابر ترمذی

۲ - آموزگار خوراک پزی

۳ - آموزگار خانه‌داری

٤ - جلد دوم اسماء و محمد بن ابی بکر

٥ - جلد دوم رستمنامه

٦ - خاله سوسکه برای کودکان ٤ رنگ

۷ - دیوان صحیح خواجه حافظ شیرازی

۸ - ۷۲ شاعر نامی

۹ - بوستان سعدی

۱۰ - حسین کرد دلاور